


۷۱
۷۵۸۰

کتابت :
از میرزا ابوالحسن قائم مقام
در دو باب
۱- منشآت
۲- دیوان
گویا حاشی سخط فرهاد میرزا
باشد



۷۱۰۷

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	 مجموعه کتابخانه شماره ثبت کتاب
کتاب خطی : میرزا ابوالحسن قائم مقام	
مؤلف	
مترجم	
شماره قفسه : ۷۱	۷۵۸۰

۱
ع ۳۱
۷۱

منشآت
قائم مقام میرزا
ابوالحسن



۷۵۸۰

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على سيد الاولين والاخرين
محمد وآله الطيبين الطاهرين أما بعد بر نفس و جان و
عقل آسمانی و کوناقب و رای ضابط آنکه در کشف مفصلات و حل
مشکلات مفصود حاصل اند و مفتوح را بدان بعضی اصحاب فطنت و کمال
و از باب کیاست و بها که فکر کتابشان میزان کم و کیف است و رای
صواب ایشان معیار نقد و رفیع مستور و مکنون نیست بلکه پیدا
و معلوم است که بعد از ملک حکمت یعنی علو استاء و شناخت حقایق اشیا
که بحقیقت نوع رفیع انسانی و سرمایه فروع جاودانی است فصاحت

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۲۸۵
کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۲۸۵

کتابخانه مجلس شورای ملی
تاسیس ۱۲۸۵

زبان و بلاغت بناز اقربا و دهر و بنا و هر چو فی و صناعت و زیادت و هیچ
محبوب و جلوه حال این خندا و هیچ مشهور و ازانانه و دوا و اوصاف با بتواند
در چه انسان بدی القبح در دفع حاجت شخصی یا فردی نوعی حجاج است
و مقصود خواطر و مکتوب صابر پدید تفریز زبان و معونت غریب زبان
از نوعی بقوی و از نوعی بیوی متصل نشود و بلاغت تفریز چون صراحت
تشریح است و تفریز معلول و ادور هنگام مفاصل و تشبیه و مفول و ادور هنگام
قال هنری مشهور و اثری بدو نخواهد بود و در هر عهد و کجمن
اصطلاح و ادای دانا و شمر یا دانا صاحب التعمیم و وارث نایب و شجود
قدیم مالک سوط و سیف و دافع ظلم و حیف و حارس جمله بلاد و سایر
کافه عباد مقلعیان این جهان و مستغاث مظلومان شاهنشاه مالک
محرومه ایران السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن
الخاقان بن الخاقان ناصر الدین شاه فاجار ازال اللدنه
ناصر و لایحه کایس و لایحه نایب و لایحه کاریتا و لایحه ادر حارس
و لایحه ادر اسیا و علی سهر و لایحه اعدا و علی مناجی الی صاعدا مانع
الظلم و عید بنیم الصلاح و عید الانحمار عید هنر و العاج کدافش

از ادب صناعت بلاغت و مضاعت براعت معنی جلالت را و رلفظ
طلب و مضموع دقتی را در غالب قبی به بیان حلو الکدانی و نیلانی
عذب الساع یحبب بحلو علی الاقواء لفظه و یلذ علی الاذهان حفظه
بدین لطافت برادر کرده در حقیقت کلام این اسناد رضوان معاد
در روانی و سلاست سادک و لطافت آرایج باران است و وجوه
صباح باران که این آینه در حلق تشنگان کو را نوازش است و آن بی
آرایش در چشم عاشقان زیبارا اگر چه شاهزاده آزاره لاله زار و توبه الرفع
علی العلوم و تصحیح المنوی و المنظوم در نظم این فرایند خواهد و جمع این
او ابد شوار در از عهد طلب نفی کرده ولی چون سلاله خاطر و زاد طبع
است بد عالم مقام در اطراف ایران بل اکاف جهان بر آکنده و منفردی بود
و چنانکه علایفه در ورشته کوهی که منصرف و منقسم شود و هر دانه
در رخنه نایشکافی ضایع مجهول الحال نماید جمعی منعت باشد بدین
جمله این مستبد است نه منع در مذهب و بدینچه درین مجموعه مضبوط و
مکتب است افتضار کرد و همین قدر فضل انتخاب برهانی است و کافی و
افعال کتاب و اقتدای اصحاب کافی که دامنه از کلهای بیستان و آ...

از زلف



از دانهای هزارهستان باز نماید که این باغ را چه که با این مرغ را چه
 آهنگهاست امید که در سیاه عنایت شاهنشاه اسلامیان پناه که
 روزگارش بکام و عهدش را ابد برد و ام باد این هزاره آزاره بر مراد
 دانه کام خاطر و زکار کن زاناد و از طواری لایق بوقایع آید و این
 و باد ما ترادف اللیل و الکهار و

تغایب العیرون والا عصار
 این عیون و ایگاه غلبه
 این آیه بر کتاب جبریل
 والسلام

و این کتاب مستطاب دان منکام که برشته جمع و طبع و در آمد چون یکبار
 بیکان بدست افتاد فرصت آن نبود که مرتب منظم بشود در این اوقات
 گذشته هجری است رای شریف و ابی شرف رفیع احمد الامیر المومنین
 الباهر دام اقباله بدان فرمود که تا این برشته طبع در آمد به سه باب
 مبوب و مرتب کرد که کاتبان نامه و اطالیه باشد به هولت بدست
 بناید و بعضی از فصاحت عربی هم از کلمات دارائی بدست افتاد که در دیو

کتابان در این کتاب
 ادب کامل و جامع از این
 باب به خط خاندان بیکار
 در این کتاب است

نظم این کتاب

نظم افتاء الله اضافه خواهد شد باب اول شته بود به باجه کتب و
 رسایل است باب دوم مخفی بر او نام و احکام و انجان است
 باب سوم ^{۳۹۲} مخفی بر مکانی است خوانایا است

باب اول در دیباچه کتب رسایل است

این کتاب شمایر خافان است این نسخه را با نام نویسانند و
 اتمام بیافته و من برای من السیف اثره ففد زای اکثره
 بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم کتاب است که از این کتاب دان واجب بین کاند
 و وصف مکان فصر و نال مایه فصر خود چه داند که از عالم کال سفر دارند
 بنده فصر را زبید که بر حضرت قدس شایانند معانی چند که در طی لفظ آید
 و از طبع لفظ کراهند غایت خیال آید نیست نه بالغ شایانی طبع ناقص
 چه زاید که گفت کالتش خوانند نه وهم و خیال نطق فاصره گوید که حد
 و سببش خوان گفت نه وهم و فایز برای انش کجا و نایه ستایش بنای

منالکجا

خال کجا و مفاع کمال عقل بشر محجوب و ذوات خدا معقول و
 محسوس نیست اگر از محسوس طبع مخلوق غیبی بودی باید حق بر منظر
 قدس نظر کنیدی شاخ راه عرفان رفتن و رفتن بزدان گفتن و با کفر
 جای شرم و انصافست کدر محسوس طبع و حق با این نوع عقل فکر و فزاید
 شکر کشیده نظر ای که در میان آیم و کلان بزر در بیان حمد احد فکر و خرد کنیم
 و شکر نعم و نول قلم هیئت هیئت نه در عالم تصور عیب عالم سر غیب بود
 شده اند به و نداشت انداخت و صفی نه توان گفت تخت نمید معرفت
 باید آنگاه تقدیم محبت شاید کز آن چیز افکار و دانش شودن پابندانی
 دعوی معرفت نمودن چنانست که مژگوم و ضرب از بد منبر و مشک و غیر
 سربند و مهر روشن و عطرا کشن سنانند زندان آب و خالدا با عالم
 جان پاک چه کار است واعی و مژگوم را مریض مشفق چه نیاز از عالم
 غایب بولون عجز از حد عین محسوس است و افرا به جل غایت معرفت حضرت
 سنان سبز و پریش باید کدر رفت و جود و شرح شهودش از عجز و قصو
 کبر و نیست و در قدس جمال و عز جلالت شیده و نظریه و جوی
 چون و چند مژ از مشاع مانند بری از شبه و انبار بر از انجام و آغازند

نه کرد داننده اوست نه چیزی مانده او لا یقار و فیه لا یقار به البصر لیس
 کینه و هو السمع البصر عین وجودش نفس و جوب شد و انخای عدم از
 اوست و محبت و بی طاعتی تعالی شأنه عز ذلک بل لا یطاع علیاً و قدراً
 و هویت محبت نفس امکان با کمال جوب مقابل افتاد ناسبتی با صبر کرد
 و نیت خصا صبر که از قول و نیکو که گفتا احد و چون جمله صفات خوب
 از نشأت و جوب بود خود بدانه عین صفات شد و طامع جمیع کالات فهو
 الیک کماله و القدر کمالها غش نقضای معلوم است بود عالم صفات پدید آورد
 معنی قدرت و بر و کرد پیر از خلق نداشت و آینه صفات صورت اسماء جل
 کرد بد هو لا و ک الآخر و الباطن و الظاهر نداشت عین وجود است
 غیبش عین شهود جل کمال حدیث از عشوه شهود کنشست و قوم انصر
 کزیت بدوام ذات و حدیث عرش من بر تو ایم اربع فرار گرفت و بر بزدان
 از فضا اهل امکان ظهور یافت الرحمن علی العزیز است و هو الاقوی الاعلی
 از اطلاق بی غیب پدید آمد از احاطه بخد پدید آمد کسب فیض از عجب فضل
 در جنبش افتاد شعاع وجود بر بیقاع شهود نداشت گرفت عوالم و خلق
 پیداشد خفا و بر و کل هویدا گشت الا که الخلق و الامر فبآر الله احسن

و هویت محبت
 ۲

حفاظ
 ۲

الحالین

انما الیقین که هر عقل از عالم بدید آورد و مایه نفس از مایه عقل شهود
 یافت طبع ظل نفس شد جسم از طبع حاصل آمد طابع اجسام بیکو ضرورت
 از هیول صورت ترکیب یافت و عوالم ایجاد بدین وضع واسلوب نظم و
 ترتیب بدین مرتبه قوس زول بواسطه رحمت شد قوس صعود بضابطه حکمت
 از تلیج اجسام و از دواج طابع و ابرام منبع موالید سه گانه شد و موجب
 انظام و تله چنانچه موالید ثلاث جنس حیوان اکل اجناس شد که قوه الحیا
 داشت و نوع انسان شرف انواع گشت که علت ابتداء بود و باجماله چون
 اراده ازلی برین بود که دخل امکان بیارابد و باغ که با نیازابد حقیقت انست
 موجود کرد و کرم خلق مشهود گشت و او خود وجودی غایب آمد مدرك کلمات
 جامع صفایات که سخن اسرار غیبی شهود شد و مطلع افوار قدس و
 آخر گردید عالم که در جبر و صغیر نهادند و نفس فضا و طمس نهادند بر کرد
 اثبتة صفات کمال گردید و کجینة جمال جلال عشق جمالش هری و
 پیشوائی شد جلوه جلالش سروری پادشاهی گشت و هر ان پاك بعالی
 شریفه دارند سروران ملک بر صفة و هر قدم غامدند پیشوایان هادی
 راه دین گشتند پادشاهان خای خلوت زمین بمرسو غافل هدایت انداختند

و هر جا

و هر جا ذات حمایت افراخت و در عهد و عصر هم پیمان پیشوائی خلوت حاضر
 پیغمبری بود و باینداری ملک اخدوی و سروری تا اوت نبوت نبوت نبوت
 کائنات و مشرفی موجودات رسید و علت خلوق که همان و منبع کیمیه همان آشکارا
 گردید دور عالم که در عهد آدم بمثابة عالمی تازه بود عری و منهل شوقا
 رشتد بهر لغت و نایب بیخ و بن فوی ساخت ناشاخ شکوه در کاخ شعور
 بکسبند و غصن ناب و اوج سابر گشتند و چون وفات رسید که موهبه زیب
 و فرزند و رونق پرک و بر فراز عهد جناب غام بود و فصل بخار عالم
 رهبران پیش ک راه آئین و کیش خلق جهان نمودند و بنابر پیش کاری بودند
 که مهندسان و م سلطانی گشت و نظایب بشاطع ابرام دهد پس چون
 پیشگاه پیراسته شد و مسند تاج و کلاه آراسته گشت خسر ملک همت
 و بر فو و رخا و خواجه ارض سما و سرور هر دو سرا محمد محمود مصطفی
 علیه آله النبی و الهیة و الهیة که مهربانان است و رهبر رهنا بان و سلطان
 انبیای سُل و سالار هادیان سُل و معیون بر حق و ادر و جز و کل با
 قوت نگاه نبوت نهاد و مسند سالت بندهم جلال مبارک است دور و جفا
 در عهد سعادتش حد کمال است و جلوه ذات کون اتم از ملک و بدین چنان

نمود

در حد خود تکمیل سعادت و تنفیم شقاوت گردانند که تقدیم اصلاح و تربیت
جز وجودی اتم و کامل و شهودی اجل و اجل صورت غنی نیست لاجرم حکمت
خدائی و رحمت کربانی مقتضی شد که خواهی که خود بملک خودی گذارد
و بر حال عین نظر حضرت حق فاطمه بود و حقیقت جامعه و رحمت نامه
و کلماته پادشاهی ظلم بایشان و ابله و زین ساخت و ریاست نبوی
باست خسرایی جمع نمود رسم دولتی و جلالی که از دیرباز این جنبه جلال
و جلالی بود و انداخت فخرش برین رحمت شد و مهرش محض حکمت لطیف
خشنود ایضا یکی بود و بصورت غریب اندکی بنفس ظاهر و ملک ظاهر
سلطنت عدل کردی و بحد و اطن زینت عقل نمودی و در هر حال از
تعلیم حکم و احکام و تذبذب عقول و افهام و اهل نبوی تا قانون معاش
و معاد و آئین را بدایع و ایجاد را باشارت موعنی و دلائل و نزل و وحی
تعلیم خلق جهان کرد و چنانکه شایسته اعلان دوزخان مومنان از حضرت حق
اوج گرفت سبیلها از موج مغایر پیاوست که هرگز در خود و در وسیع خویش
مجبور آن بود و غرضی و آن کرد کافران پلید و مؤمنان سعید را کرد
پایه صدف و نفاق غایت استعداد و استحقاق بود چنان عرضه تربیت

ساخت که این است و بخت غالب شد و آن هالاک و کائنات هاویه و قیوم
فی الجنات و قمری و التبعیر قوی پادشاهی را در احباب حضور کردند و قوی
پواسطه غیر پادشاهی خیر رسیدند و چون حق تربیت داشت و ظرفیت جمع
از آن معین حقایق در خود و در وسیع علیه ساخت و عده و در وصل رسید
و قوی رجوع باصل آمد و از آن پس چنانکه خسرو پادشاه و لایق کشور
و هدایت در دیر بیکدیگر داشت و معنی هر یک حاکم و حاکم و زمین باز
سلطنت اطن و ظاهر مجموع بود و حجاب غریب مابین مجال و جلال و رفیع
ولیکن در سایر اوقات همان ماده جلال و جلال که با مقتضای ذات مابین این
دو وصف بود عود نمود سنک غریبه در میان افراد و رحمت جلالی از
سطوت جلالی بر کران شد چه نام و کبریا و شرف نبوت از ساحل نیا بخت
علیا تر امید اصحاب شقایق اسباب نفاق فراهم کرده حق خلافت غصب
کردند و این خلاف حق نصب بعد از آن از شیعیان شوم و عادت مذموم
چنان ساری و سایر کشت کائنات ظاهرین صلوات الله علیهم اجمعین با آنکه
شافع و وزیر بودند و صفاد دشت غزا و فلا فید و فقهار خدا و
عزیز مصطفی و اشغال مرتضی باز هر یک در هر عهد که کاه امامت بجا

گرامت سپردند بر حسب اقتضای مانده از تخت ملک کرانه گزیده بملک
 ناظران گفتا کردند و از سلطنت ظاهر اخفا نخست حضرت مجتبی ذیل
 ظاهر بملک ظاهر برافشاندند حضرتش هادی مظلوشد و زاده هند
 خلفه ناهن پیر مسند خلافت از آل طالب بدست غاصب افتاد و بچند
 سباست ملک را بناس با آل امته و عباس بود صاحب عهد و عصر
 نیز با اقتضای حکمت الترام غلبت فرمود اما در میان و اسلام که برارش
 ملقبه خواجه انام بود ببلع ترک و نازی شد و نام و ناموس پادشاهی در و دوطه
 ناهن افتاد که شور شرعوب بود و کاه خربت عجم و کاه فتنه ترک و دله نه
 از شرم و در بنام و نشان مانند نماز و سبکبان سنی در میان ملک عجم راه
 عدم گرفت خیل عرب حفظ ارب کرد لشکر ترک فتنه سترک پدید آورد
 هر کجا سرکشی بود دعوی سروری کرد و بجز خود سری بود و کجا کفر
 بود پایه تمیزی خواست و دینه برتری جست مردم برادر و اصرار طمع
 بجای سپید کینه چند غاصب ملک خداوند کشت و چاکری چند
 جالوت سروری شد ناکسان چشم پلید از کحل جابجاستند و بر
 مسند و احکام نشستند کشته ملک در کربابین افتاد و خام جم

درد روز

درد ستاهرمین فاغ وزغن در باغ و چمن راه یافت دوزخ من باغ
 و محن خو گرفت کار کینه در اضطراب آمد ملک ملت را خذل افتاد دیده
 روز کار در راه انتظار بود و شوق و کرم سفیر بود که باز گهری جامع و
 خلفی کامل از عالم غیب جلوه ظهور نماید که حکم جامعیت و کمال نزاع
 جلال جالغ کف کند و شیر بازی باطن با ناجداری ظاهر جمع خسرو ملک
 صورت و معنی باشد و مالک فی دنیوی عقی و وارث حق ملک ملک
 و باعث نظم دین و دولت صاحب تخت تاج کمان شود و نائب صاحب
 عصر و زمان عمرها سودای بن خیال نقش ضمیر زمانه بود ناظر بر ادب و نشا
 آمد و حکمت الهی اقتضا کرد که بار دیگر ارفض و احسان از بحر فضل بیرون
 ماه و روشود و باران رحمت غام برزوع ارواح و اجسام نارد بر طین
 شهرت در عهد ازل بر و جابل از آما معین رحمت بار دست و بیان قدر
 خیر یافته بود و افوار جالش بر عرش برز نافع از صفع خلوت قدس بعد
 محفل از در آورده مشکوه پروانه اش کردند و قرآن عالم صفات شاهد
 قدس که از دهر غمزد پرده غیب بود عسوه خود نمائی کرد و قامت دلورانی
 بفرشت رحمت و کماله عجمان چهره عجمان داشت سابه شهروز بر ساح

درد

امکان بهمان نداشت مدار و قلع و دریاها و خوشکوار چنان بود و شرف
و شرف ساختن که باز حال از جوع کرد و روزی شست و شوی بافت جنب
جالتش آتش سوزان بود و جنب جالتش کشتن فرزان ذات مسعود شرف
ما بصفت کشت و دولت با صفت کشت که با دیگر چون عهد تو از این دو و
اوصاف من زاع حال اجتماع بداند فهم را در پیش عهد ملت و عهد
حرب و ضرریش با حلو و سلاما کشت جو بار بار که در آورده عهد
داروی طیب که کشت باشد نیز و شیرینست سر کشتن را از بدای بر
بشان سلوه دهد جرم آخر را بکشد سندان در ناز و بران صده زند
فامست سر از رشتن او را بداند آخر سخن از صدمه بکشد باند و چون بکشد
بیت منظوم برقی کل از این مرد و یکست و مقصود حاصل بر زینت رقی
نست خواجه خسروان که از این کشت سفاقت و عارف سر جای ندید
حال هر کس در خور فضل او کند و باره هر یک علت باندازه ضعف شد
ناید عهد به عهد شرف و کشتن را فواید کمال و فطنه اعتدال بود که ضل
عالم کون و تکمل نامه خالقی بذات ها و فواید مخصوص کشت و او خود
نری ساطع و کوهی جامع است که از اوج فراز عقل تا فخر حبیب

مولا

مبولی در غنای غایت و ذیل غایت است نه عقلش طلوعی خواند
فحوا فاضل پیا شدند فنون فصاحت و هوشمند که هر نفسش ظهوری
تافت صد روز و زبان ظاهر شدند نفوس بهر آن کار آمد جوهر
روشن جلوه انبیا طو کشت آب چنان آوری مشهور شد طلعت ملک و کار
مشهور گردید جرم بیک و عصر را با کشت آغاز شرفیض و بیضا فضل
فرموده و بر تو زینت ظاهر ابرام و ساحت احسان انبیا کشت جرم احسان را که شرف
اعمال کشتند خدمت میزان بزرگ و امیران سترگ فرمود که مالک نام
زمانند و ساحت طهارات همان خاصان حضرت را که خدمت خلوت نامند در
مقام قوای نام و ثابت است که محرم جوار عرش اند و مظهر نیکار و نضو
کوار از زینت عشا بر داد و جبر نفوس کار کشت بهرام اخراجت و کان
شد خورشید بیک کشت سلطان کشت نه زینت بهر اهل انجاست زمر
زینت بزم طریق او که اینک و ره ماه گردون بدو کشت شاه جهان دور
تکمل نام است و عهد زینت خام حکمت چنان باری کوه و جود شهر
ناید شکوه و نایب کالی داده کشفه عالم کیهان است و فطرت کار بیک
مکمل انواع خلقت و برقرار با فواید همه اولی است و جز از جزه ها و

نصرت

اصل است و در افرج مثال او در عربین کافزار سطح زمین را از هر
 خط شعاعی عبور و انتفاعی خاص دهد هر یک از برای سهم و اعضای خود
 عوالمند و شاهدان او بر هر یک از آنها بخش و در هر یک از آنها باشد هر
 عضو و شمس کمالا علی است و هر جزو و شمس خواص کلی
 نه که هر مسلمانی هم که دایر اسرار کالدرین حق از افعال طاعتی از
 ظاهر است و صفات الهامی بجزو و اعضاء و احوال و در مقام نظام
 نه که هر دین مبین شود و شایسته باشد تمامه جری حومه الجندلیا و صبیح
 فانه یخبر فی من سعاد و مسیح بده آتم طای ابو القاسم حسیه و اما
 را با فضا بصیرت و نفس طبیعت فتابد که چندی در خورد دیار جا کشاید
 و نطق کاشف از زبان و لایحون غایت بندگی را پایه اولان نبسته و باقی
 و پسته و در وجودی شاید که ظلمت ذات خود را در شرف جلال و نور
 جمال خلاصه نبسته بد هر چه بیند نور مدیو باشد نه چشم حسته و هر چه
 کوید از عرش اعظم آید نه نظوایکم مثال اهل وجود که ذات خود را
 در هستی حق نبسته کرده بر منزل خار سند و سر پای غنی گریه تا بقا
 بی کینه آید و اشارت بی بصیرت درسد بر هر چه بیند بنور سوز

باشد و

باشد و هر چه بیند نه از خود و تا بقیود حق الحق از هوالات حق حق بند
 پست با نیست هست چه کار است و پسته خاند و نامسته با که چه ازاد
 چو او هست حقا که ما نبینیم طاعتی در او در شرف در اگر کول
 رویند و اما عی نبیند از عی خود عی است نه نفس و بر بد شای
 نای خود شرف از او تا نباید که من این بد خود کینست و طایه او نیست
 که در حق او را و خصایص او نفس خودی او کم و بیش حرف تواند
 گفت و زانی تواند چیست افاضه ذات همان که مانند اشعه نور زبان
 خالک بره و از رکند و سلسله را که هر عجب نیست که بی وجودی خود
 این بند را که از خار و خاک و خار و خاشاک و در و ناچیز تراست
 دیده جستجوئی هد و منطق گفتگوی کشاید که از ستر ذات نشان جوید
 و در کج صفات حق گوید کاشف صفاتی آثار شود راوی قافی افعال اکثر
 فاکم الذی الذی هذا العالم و الاکالیه کمالا و لا از حد الله
 بلیل از فضل کل امر مختصر و نه سبب این همه قول و غزل و غزل و غزل و غزل
 و لایحه بطریقی که در او زانی پیش قدم ذکر رفت چون حاصل خلق که همان
 جلوه کمر تپان بود وجود مسعود پادشاه مظهر ستر الهی کشت و بر هر

که

و که مستلزم افتاد که در صورت طاعت و اندازة ایات چشم نمائند از کند
و دست نمائند از ناخن زنده عریان شود و واقف کج جهان فاعصر
اعلا و عینین موضع و عینین قریب و عینین الحضور و حضرة
الشورى و امر و عینین العیاب و اکمل العذاب و عینین حاضر اندک کمال
هر نفس و شامل هر کس است جانب هر زمان غالب گرفت و اضافی فرمود
که باری چون اله مجبورند از دست ستم محرومی به بخت و بار خ و عذاب عید
در ستر و حجاب عید نمائند لاجرم بایملای کمالی سبب شاد رفت که
موضع آن نفس بود همان باشد و در خور آنها هم خلق اعلام و رفیع
کند و اعلان کنیز نمی نابد هر مان غافل از مایه هوش شود و محرومان
غایب از آفرین کوش بر بخت و خدای چون و ایام حضرت همان فرزند
نظم این عید و تقدیم این بر نام این عید که از فضل ضاعت شده است
افزاد و از حضرت علی بن ابی طالبان و مخالف سلطان موسوم آمد و این عید
غیر از کجیون که متصبا و خلد و بر وضای و هر حال از اکلش کرد و شاید
همان از دوش از بوشان طبع و آسان کلان ساز عهد و سلطان نظم
ملک الشعرا فیصل خان که اسم حق و وفات آمده و رسم سخن سفی در میان

نیک

سیر و نیک

شبه و مثال شد و فضل کمال عید است و در هر و تودار که وجود شریف
وای سال تاریخ موهبت عین سید و صبت عین بیایه عرش

اکنون حال ملک و وقت سعید و وقت شروع عید است و اینک
بعون خدای دود و فرخند و نیک و فخر است کتاب و زنده فیض
و ابواب در سلک نظم و کلان بریم مایه شهید سلطان شایه وجود
سجده است و طالع طالع از شخص جلیل محال خلف نیست بر چون
حضرت قدس میزاک را در طرف تعبیر تعلق و تحلیل عقلا و صغیر
و فعله از دست فشیما بالتعصر و نزهات التخص بنای این عید
کتاب و مقدمه و سه باب شد که مقدمه در شرح امور و چند است
که علم آن قبل از شروع عید برای فشیما و من طالب فشیما در این مقام

۲۲

لازم و واجب است **باب اول** در تألیف نور وجود و تجلی ذات

معنوی که شارف عیان و دلالت و شامل در جلوه و روحانی

جلوه اول در طلوع نور ذات و سبب مدارج مفارقات جلوه

دوم در فواید ذات معنوی از عالم و غیره بدین جهت خلق فیض

جلوه سوم در وصف جلیب و شهاب اقدس و اعضا و اجزاء

مقدس **باب دوم** در شهود صفات کمال و شئون جلالت

که در ذیل چهار تألیف از نکات خواهد یافت **تألیف اول**

در علو و عرفان و دین و ایمان **تألیف دوم** در علو و اصفاف

و ستر و عفاف **تألیف سوم** در وجود و غیث و حلو و مرقه

تألیف چهارم در غرر و شجاعت و عز و مناعت **باب**

سوم در ذکر آثار و افعال و شرح اخبار و احوال که در ضمن هفت نکات

پیرایه هفت گذارش خواهد گشت **نکات اول** در مبدء

طالع و ماه وین و غیث و ملک و ملک و روز افزون **نکات دوم** در

سلوک خداوند و زمان باسلطان جهان و آثار و افعال و احوال و احوال

و ارویات شماری و مقامات خیرات **نکات سوم**

در خوارق

در خوارق عاده امت و شوارف سعادت **نکات چهارم**

در وصف حال شرح خصال قوام عرش کائنات و غایب و غایب

نکات پنجم در شرح حال ذرات عظام و امای کرام و امنای

جای و مقام **نکات ششم** در ذکر غلمان عادل و غاربان

کامل و ادبای عهد و شماری عصر **نکات هفتم** در صفات

صوت و طالع رفیع و تصور و فاعل بدیهه **مقدمه اول**

در سبب و سبب است که در هر فن قبل از اقدام و شروع در کتاب و

تألیف و چون موضوع این فن شریف و جود معنوی شایسته است

و کتاب **تألیف** مبتدای کتاب بود که شرح و حد و مدح ذات و صفات

و افعال و آثار و ماه وین خواهد بود لهذا لازم آمد که فصلی چند در بیان

وجود و تشریف ذات و تفریق و اصطلاحات شروع کرد **فصل**

اول تشریف وجود و تالیف حد و نشانید و اثبات آنرا بحث و برهان

نباید شاهد و حجت شد از آنست که جلایب و حجاب بود و جلوه صفت

پیدا و از آن که محتاج سراج نباشد حد و برهان از آنکه پیرایه

وجود بیرون است و باید ماه نام از آنکه جای امکان که در هر دو جلوه

ظهور

نظیر کبریا القدر المظفر والبرکات شمع رخشان در لیل طلوع کربلا آمد
 و چند برهان در این رسم کوه وجود است که در عالم شهود نفس خویش
 پیدا است و جمله همان از او هویدا شود هر شش متوال است و ظهور هر
 ذات ظهور دارد همه با او هستند و هر چه بی او نیست نه بی او است و
 رسم حرف اسم مانند نه برهان و دلیل اینصاف سبیل تواند فهم فرغ و امر
 باینصاف در فصل حرفی نمودن بدان مانند کارانه وجه صیاح باضانه
 نور صیاح شود و نمائش مصرح باینصاف بنابر کوه شتاب عجب عجب
 لا تراک اشعه هر زمان باخست که سراسر جهان از او گرفته هر شایع غایتش
 اوست و ظهور هر چیز باقی او کرم شتاب که با او تاب شهود ندارد
 و هر شب ناخوش بود ندارد که خواهد در خلالت روز مجال برود و خواهد بود
 ناموجوب بود غیر شود و مظهر فرغ هر کرد
 شمع سوختن و آفتاب بلند حد که حقیقت محدود است که خواهد بود
 حقیقت وجود تواند نمود که اولش با بابت نیست و آخرش با بابت نه
 و برهان که حاصل اینصاف فاس است و صفت شایع حواس چه سان بر کوه
 بی پیش شایع محاط تواند شد که از هر چه هست اجل و اجلی است و جل

محرمان

اعتراف اعلی آفتاب آمد دلیل آفتاب

قالو خود الحق و این قاتر العین و تباهدای لیلان و بحرین قلب احد و
 البرهان مکلف بحرین قلب ما هو احرار و یعود فی ما هو ابداء فالخالد
 من حدود و الی رسم رسم وجود و البرهان لا یبرهن الا به و الحجة
 لا تنفع الا بینه فلیس لیس لیس و لیکن فصل و لیکن رسم و لیکن حد
 لیکن الاضداد و لیکن لیکن و لیکن لیکن لیکن لیکن **فصل**
 جمهور حکما و اعلام قدما را از لفظ وجود دو معنی مفصود است
 یکی مفهوم عام مصدق که مصنوع قوه فکر است و موجود عالمی
 و دیگری مابدا الحقیقی اشیا که میناطا ماضی خارج است و ملامک محصل سابق
 بر وجود یعنی اول صورتی مدح است که نقاش نفس از خانه فکر آرد
 و در صحنه ذهن بکار و اصلاحش واقع و تحقق خارج ندارد کوهی
 صاف شده است و باب نقاش از اشاره نه از خود و یکی دارد نه با
 که چنانکه مثال چاکران مخلص که در کار خود پیش هوای نفس گفته در
 آستان مملوک الزام سلوک نمایند که با حله بیکسان باشند و از جمله بیکو
 همچنان است کون غام با جمیع عقا که کمال و نقص و بران غنا و فقر یکیت

محرمان

و با هم هست و بخود هیچ نیست چه خود بدانه اعدای بی اصل است
 و انتظار و وصل بصدور ایشان طراوت کجاست
 و کبر لایق فقط عن کویت وصل قلبش کجاست و کبر لایق وصل
 و کبر له شرب و لیس له بعد خلاف وجود یعنی نان و کوه
 بدیع فزانی که جز در محقق باید و بر جمله نفوذ دارد بالذات جسطا
 در کل محیط ذاتی ملک کون با وست و بیانی فشرخ کون از کاه
 در صد و چوب و فوف باید که عالم عز و علاست و هستی در شط لا و کا
 در بد و شمول شهید کرد که جلوه لا شیطاست و اول فشرخ و جسط
 پس از صرف خلوص تمیز خصوص کر اید که فوف شرطش است و عا
 ظریف و با جمل جل وجود بر هر یک از انب ثلاث صادر است و
 با واقع نفس الامر مطابق و با ما بین هر یک از این مراتب فرق کردن و آن
 آید که اهل و خصای هر دو را سنگ گویند و مع و صفتها هر دو بزرگ
 باشند شعر شاه را خنک ملک در زمین حق
 کوه کا از اسبکی چوبین بود کریم اسم این دو آمد بر زبان
 فو شان هست از من با آسان وله التل الی علی جملک باغ و میا

مقدس

و قدس بجالت افتخار محض اند و اعتبار فرض این الصانع من الخیر
 و تهاذ من الحدوث و الترتیب من القویة و الما و من المقد و لیس کلوا
 و هو الصانع العظیم شعر دایم پیش و جودت همه خویان غدا
 سوزان در دهن نامی فو ناک باب اول در نماز نور
 وجود و نعل ذات مسعود جلوه اول در طلوع نور ذات و سیرت
 معارفات نامی چون از روده همان جلوه شهید نمود کوهی و حیدر بد
 که از این صفای نور بود و کجاست صوفی نمود نه رنگ صفت داشت نه نام
 و نشان تا با صفت اسم آید رسد از هر صفت بیفته گرفت و از هر صفت
 رهای برداشت تکمیل خالقش از خلایق الهی نمود اعضا و خواص از آفات
 و مظاهر یافت قلبش مظهر علو شد صدرش مصدر علم چهرش آینه شد
 طبعش مایه حکمت لعلش از چشمه حیات گرفت و با وجودی از مایه شایان
 جم شریف از اسم لطیف برداشت و قد و قامت از عدل و استقامت یافت
 و بد کافرا زغال و نور بر مظهر و جنت دست بمان از غایت جود آیت
 وجود کردید شاهد علی چهره کشید نازک مبارک مشهور شد بجهت مندر
 نه و غنوده پنجه و نیاز و موجود گشت پرده کوش مظهر بر مع شد جلوه صبر

دین

دیده نظر از کرد عالمی رعایت شد فوّه نطق و بیان آمد همچوین میگو
وجودش در شبیه مشبّه صورت میکرد و در عوالمی ابداع سپر
و سلوک میفرمود تا از کباب اعضا ترتیب کامل یافت و فوّه و لادت در رسید
چون ملائک مقرب ارباب هدایت بر تاج آشفته مشاعل و در محافل سوزان
شد و جمیع عیش در صوامع عرش آراسته گشت فضل و رحمت فاش
بساط میکرد و دست قدرت و زینب قاطع میباده خطاب فردس پر شور و نشاط
بود و عوالمی علو و وجود و انبساط آمد نامفهوم از جنین در محفل قدس
چنین زبور کشور ابداع شد و بر فراز آسمان افواج چون وقت فضا
رسید و چون ماه نام کردید از پرده محفل حلقه درس خرامیده عمری
در مکتب عقل کل همدردان یافت سل بود ناز و هیبت با مومن
و کوز و آتش بید و خشت سرچشمه نرم تقدیر شد معلو جاندار در جبر گشت
ذاتی از فوج پیدا آمد بپای سم شهبود گشت طبع کلش جبروت بود سپر
عالم ملکوت میکرد کاه در حضرت زان میباید که بن خلوصت و معرف
و حدیث هر چه هست خبر است و هر چه نیست خبر و کاه و عالم ذوات
نظر داشت که جمیع خلق است و محفل فرق و مید راه سیر و مقسم کعب

و در بر آنها بفرین کار ارجحیم وجه خطایر مشهود ساخت که طبایع معلوم
کرد خواص هر ذات و تفاوت تقاضای هر طبع بداخت طبع خوب و بد
جا کرد مردم در رخ و بخت غرق غود و مبدم راه نرق می سپرد و اوج
نرق می گرفت نادر و ملک غریب حق تکلیل داشت و و نشان آمد که از کائنات
ارباب عالم آباد و جمال معنی و کمال صورت نماید شهر
فقط ملک من الملک لایق و و عالم ذوات نرق و مکتب
جلاوه دوم در فوّه زان سحر و امارت و غیب و امارت و غیب
دولت پر و جوشن و نعل دم زد عشق پیدا شد و آتش همه عالم
نورانی که از شرف ازل بنابید که هر شریف عقل بود و چون بر توان گشت
بر ساحل جود ارباب آمد نخست بر طایف جناب خود بد پس بر جبر و جلا
خود که آینه عز و استغنا بود و این همه بحر و اسد غا شاهد حسن از
آن مشهود شد شمع عشق از بن موجود گشت حسد لکن عاقلان
گرفت و عشق سرکش جناب نیاز دلفریز آن موجب است که این بود و
چنانکه از این و عشوه ساز آن میفرود تا یکی شهر و جنابانی شد و یکی
همه و بیانی کشوده حسد را می نعل آمد عشق را جای خلیه ناند

نور

جیب تعلق چالزد دست نواز آورد خواست در دامن وصالش
چنانچه ند شد شعله شعله با ناله و گریه آن ند و اللها تعالی لا محرم
در و طه اسطرار افتاد و جنبش به اختیار کرد که چندین عالم میسایر
از پوره غلب جلوه شهود نمود مالک سبب پیدا شد و غلابین بدجه
هویدا بر حکم حکم از دل وجود خدای اجل لازم آمد که از عهده غارت این
ملک امارت این خلق بوابد از انظار از در ملک اسکان غایب انظار به
از شاه قدس برانگیزند و با شوق اس برایشه از احوای مختلف مجبور کرد
و بر حایه شنوان مشغول که اعدای قدیم و اهر چند در جای غلبت جنگ
خصوصیت پیش باشد در حضرت ملوک هسته خود از یاد رود و کینه دیر
بر باد کوه وجود ایشان خسرو سر بر کجاست و خورده این خبر در تمام
عوارض منتشر گشت تا با عالم ملکوت رسید اهل آسمان را مستعد آمد که از
خود باز زوده خاک است چنان هم از عالم بالا کرد عالم بالا انجمل همجا
مُرْفِیدُ فِی الْآخِرِ بِحَقِّكَ الْقَدِيمِ وَ تَحْنُ فِیْهِ حَقِّكَ الْقَدِيمِ لَكَ غَاثِ
سورن اینحال برای خدیو حسن که صاحب آن ملک بود عرضه کردند
و از خود جوابی نماند که کرده مسنوری باز کند و پوره معشوق ساز

عزیزان

عزم ناشایع کرد و مرکب را بر پشت همه جانفعل مسالت میکرد و سپهر
مالک مبهوت اجبر شد تا اوان رسید عکس از و جنبش در هر دوین
افتاد که خسرو سوارگان شد و همسر سوارگان ساوینیم را نیز ازین
مردوم بر تو فروغ جلوه ظهوری بخشید از عوارض ملک عالم عصری تو
کرد و عشق عشقون ناب جذبی باورد شنایان در موبک جلاش میزند
و ازین بر حسب حال میخواند دنیا آیت افراضعی تا توان
و خیرم و ششم چون کرد تا بمنزل خسرو حسن لشکر باز بکشور طایف
دادود و چون بر سرخ اندر گشت عنصر را از شعله نادرش نشان گرفت
که طبع را لا بافت و سوی لا شافت عادت سرافرازی جیت و شوق
جان گذازی لغز روشنائی کرد و پروانهائی کاه در وادی ملوک هاد
نور کردید و کاه در شعله و نهران لاله و در جهان بر آورد شمع را آفت بر و
کرد بخت را عاشق و روانه ساخت پس موبک حسن در منزلتان در
عرصه هوار و طلق شد و بر وجه لطف نظری فرمود که جله را با پادشاه
گشت و سرایه نظافت رفت هوا از دقت هوای بود داد نکست صبا از
تو هست عجب ایشان یافت شام خدشام و جد باورد شایه غلذ خابل

دویم پیر

روح به پیراست کاه از جانب بمن میوزید کاه نکست پیرهن چربانند
 روح در جان با خود حزن داشت روح در آتش بن قاسد بر کفزار
 شد و حامل تخت سلیمان پیر چون از مغول تاقی غم و جیل شد لخته زو
 فرایند آمد حسرت و در خود غازی را آید کند آید و فو و روشنازی در
 خود دیدید تا که آن فایز یک کشت که نامه زندگ شد و بایه پانندک
 داد حیات که هر روح آمد و نجات کشته فوج کاه شربت حیات بخشید کاه
 بوده ظلمات پوشید خضر را زنده باوید کرد سکند در داشته و فوسید شد
 در زمان از هر غان باوید و غبت رحمت بر خلق که همان باوید از ان پس
 محفل حسن ناک بحفل حرم خاک در آمد حجابی نره و ننگ بد محال فرار و
 در ننگ نبافت عیان حرکت بر نافت و میل معلودت فرمود عشق با با
 نیک بود تا که از ان فی نافت ثم هو یومع روع ساد و نعت آتش شوق
 در وجود خاکبان زد جللی بخود و بشیراد بحضرت حسن التجار و نند و
 و غایب آورده نانی عاشقانه کردند و خواسته غایبانه که چندی ملک کتا
 توقف کند و غایبی بر خالشان نالفت شعر
 که خانه محقر است و نادر لب برویده روشنت فشا تم

نادر مرگ

نار سر کین از قبول این خواهش امنا بی بود و ای خضر و حسن محفرت
 ساخت خاکبان در دامن فتنه آوینند که چون سلطان از غم مزاج است
 است و کیمیا از احد نافت نیست ناری از ملک ماکوج دهد که بقصد
 افریبت و ناسهر بند کافت سه روزه مسافت پش نیست و جای نجات
 و شویزی به حسن با عرقی رافت بخندید و عرض ضعیفان بدو رفت
 در دوازده کارم خفتن کرد بد مسلک صفت و منزل صعبه بد که عالم
 سلسله خاندیره و عادم حرق ادواک نه نور نشو و نما داشت نه زهد
 آید کما بهر سحر و جادو سبک و طبع عاشق میناست نه چیه عاشق و بد
 دید نه کن اطالیه خربدار برقع و بدار کشود دیده میدار شود طلعت
 رخسار خود مردم هشیارند بد جمله را غافل مد هوش یافت و خفت
 و خواش نه امی از شوق طلب بود نه رهی از وجد و طرب
 با ناله سنان در لپ جان شیدم و بران شوی آن شمر که میخاند دارد
 حسن عروضا ملاک کرد بد عشق صورت این حالت بد شعله آهی
 بر آورد که در دل سنان از کرد و خاره را خانه شر و ساخت همکامه
 شوق کرم شد و دل های خفت نرم آمد سینه آهن زوی موم کشت و فوید

نادر مرگ

بازوی عشق معلوم ستون خانه را فغان مشاهد آموخت پاره سینه
 سیه از زینت جبهه اله کرد مشت حصار اطفال فصیح داد و فک کسب سند
 خاوا آنگونه روی لایق شد و شایسته عکس بخار حسن فامر حیفه عرش
 ظاهر بود که از حال زرتاب آورد و از خار کوه را باب بکمر استوف
 جهان کرد بکمر مخصوص شهاب ساخت پیر از آفتاب کرب عز و نار بکنود
 ناباز نده نفس بانه آب حیات داد و فصل بهج را نفس بدیع بخشید
 کله بر طرف که سارجه مینو کاه در صحن کار از جلوه میکرد سبزه را ترم
 و نازه کرد لاله را سرخ غازه داد رنگ شفق از سناک تحقیق کرد و بود
 بزم مینا از طور سیدانشان یافت چشم پر خارش زد زلف سبیل تابان
 سوسن از عیس بکوزنک ناطق غنچه یار بریم دوشهزه کشتن حامل
 چهره کلکون از حب کلان با فرخند جوش طفل از حلق بلبل برآورد
 رام داشت بجزم و کشت باکند عرصه باغ فصیح و طراف نیاز است
 مانع و دینا از اردو عیشت آورد و شاموزایوی عیشت سر و موزنا
 آزادگی آموخت بدیج خون را افتادگی شجر از مانایه برید و بر داد و نیایه
 زینت فرغ از روزی خلافت ساخت و دوق حقایق طبع خشک علم

نظر کرد

بطلب زاد خوشه غنچه طریقه اد ناله ناور می شد و شکو زار دینی
 کشت سبب نکست طلبان و خشت ناز غله ناز افرینخت نازین بچهر
 آتش شد ناز و نخرم و دلکش کشت خضر فانی را جعدی پایله نرق داد که
 نخل خسته بنویسنا عجاز زبان نکل باز کرد و شاخ قله در عرصه خود تابان
 در عرصه خطای نمود چرخ این غم سانس از کثرت نای طایب ملک جوان
 افراتنه و جود ای آلوده دید و کرد و می آسوده ملکشان و بران و خراب
 جلد شازفته خود و خواب شهر باز از آشفته کوی بر زن ناز غن
 همه جا خانه لوت بود همه را حامل و ت یافت لایم دامن باله در کشید
 و در جنت برین میگذشت عشق بر ساطع عساکر بود صورتش اجرا
 بدید و داشت که مردم ملک قدس را با ناله قوم ولوت بحال نواختن شکیب
 خواست نام در شخوشت ظاهر کند حسن خود کام را جلوه خرام رخش بر رخ
 و کاس و حشر بود که ناکاه از دیوان آمد و در پی آهوان افاد شوق و
 در جوق طایه انکند طوبی آرام را غرار و آرام فاند بجز سوچود و وینا
 گرفتند و از هر چه بزد و ست و مبدن حسن این صفت پسند آمد
 و دیده افکار کشید که چشمتان رهن هوش شد و نوعشان همزنجیر شد

در زبان

وزان پس سار و حش از انک عشق و رمان گرفت و آرزو بر رسم توکل
 صبر کرد و خود بوش و خروش از خیل و خوش و خواست شود و شور
 در حرکت طوراقتاد و قی و عدلیه اعدا و کثرت سیر و سبک نبود شهر
 بتجوی از کردند و زخه غاشق ساز حسن چون آب طلب بدید چهره
 طرب کشیده فریاد مفری گشتان کرد و بلبل از اهدم مسنان نغمه هزار
 دستا زخه هزار دستان زد و ناله مرغ شبخوان دوفی بزم گلستان
 شد کین جلوه خرام گرفت طوطی منطق کلام کشود جلوه جز طلاس غرث
 چهره و سگشت و حلقه زلف خمار چون هم کسوی بارها را سادیه سعاد
 بخشید و غارت قناعت عفتا از اخلعت خلافت داده در ملک طلود
 پادشاه کرد و قله غاشق نخلکاه حبیب ملج کون که عمر و نجو سفر کشید
 بودند و اهل طرب بدید پرواز و غان چریا مانند پادان وطن دیده
 بپاد پادان در اهواز آمدند و در حرکت و غان بر دواز آرزو شاهین
 باناز و تکلم ساز شد که دیده این بوی و زخه کشت و چنگل آن تجویز
 آموخته یک لایه دست شاه آمد یکی صاحب طوب و کلاه ناظر و صاحبان
 که منقاد و تحلی از او بخواند و میاز دارد و بختان شکاری دواز آفر و

و تکلم غیبی

و تکلم غیبی و حای شاهین در بزم شاهان کجا بود مرغ دشت را بر فراز
 و آتش چرا شاه خوبان در ملک حیوان ترمان مهرت ناواری سماع
 رسید شهر را شمع شمع شمع و ناله جلالت او که از کائنات محض
 مطلق بهای شهر میاز آمد داران آن حد و مخصوص بود او کشت
 نایب و هم ملوک قانون سلوک محاره سرکنار امین و قوت کند و غایب از
 منظور مروت طبع پند و عزم و کرم بد کشود و غیور کردید چنگال
 بیدار و زخه شد و بال و پر و بخت و افراتخه عشق و طاق و جلالت و
 طاق بود و هر چار و روی غار و غار و کام غریب و غار چنان سر خوش
 و مست مهرت که پادان ناز و پروردگار و روی طاق و طود و دیارستان
 بازاری کشتن نیست و اصطلاح سیر و کلکشت را بر قطع سیره دشت
 مجال غریب و کشتنه ^{بختی علی ابن و کشتان و کشتان}
 قصه ناز و من ملوک علی شایف ^{حسن از خیال اک عشق و دیار}
 او کشتان آمد کشتن و موعده رود و خلافت است و سبزه زانه عهد
 رسوم صاف است پاد همان خیر که اکنون چایان چست جانب شمع شمع
 تخت از وضع آن ملک است سلام کن وزان پس هم خوار و از غل و غم

سلام

اعلام عشق مسکن کفایت التزام رکاب هرگز مورد خطاب گشته بود
و پوسنه دل و بند جبریت بسته داشت و دست از امن اماند گشته
بیکبار از اسراع این امر در حال جد آمد و بر عتور و تخطی مهرش ناسود
ناوریدید و بر دروازه رسد شتابان داخل شهر شد و در کوی
بوزن همگشت ارکان شهر از صدمت کام و ندی غلام او زلزل یافتند
هر سو و لوله افتاد که بکند لاله آمد شهر مشرف بخراب شد شهریان
عوضه اضطراب عشق چند انگیزه شمع میفروید و پرستش میفروید و دو
نموده میفروش میدید و مطلق از خواب خاموش نه هوش و رخور
اعلام حال بود نه گوشه دار و نه مشوال لاجرم در ورطه فتنه ماند که از
قوم ریا عتد رماند که گشت و موجب تشنگی چه گاه سودا و فکود داشت
گاه در تاب بجزیره ناظر بطنه و ارباب حسن نمودار شد و صفهای سپاه و کرد
حصار برآمد همانا پادشاه شال و بر ایل و ممالک رساند که نازد بیک
سروان شهر از او خبر یافت و ولای و دوا و فوج اندخواست
تقدم رسوم استقبال کند با و فرستادش نمانده بود مانند طفلان بیجهت
مهرت و امان و خیران عشتافت نایاب حصار رسد و رخصت

از کفر

بار گرفت شاه خوان در خطا مدینه داخل شد و آیت سکنه نازل گشت
که هر چه بود آدم و اخضره تمام عالم یافت سزای را از این بر خرد باز گشت گشت
کشور خلافت را از شاه بر مالت فوج امپراتوری است که هر چه در هر خطا
هست و کامل آن بر وجه احسن بیکجا جمع باشد و در آنجا جمع
لبن علی الله عشت بیکر آن جمع العالمی واحد و اجماع طبع سلطه
با وضع آن ملک و اوقاف افاده همه را یکداشت و آنجا خانه گرفت
چون نوادرم همه دارم بیکر هیچ بنیاد اهل ماکوت که جلوه جمال آدم دیدند
دست جبریت بدندان کرمه جالشر و سجده بودند و جلالش را تحسین کرده
خند و کجا رفتند و مقام طلعت گرفتند از ایل و ایل و اسکندر و کان
میرال کافرین رسم عصبان ناآن روز در جمله کمان نبود و این خود عتد
از این بود و میداد که بیکر لاجرم شایان را ندان و زشت شد و آدم شاه
هست گشته بچند بسجود غیر در شمع خوشی سپهر میکرد و خود را
جمع حسرت عشق میدید و دمدم عشق و میناخت و خود بخود عشق
میناخت هر رافضی را و آن ندس بودند میرافضی خوران فردوس نباری
از ملک انداخت نه کاری از نوع و جنس خرافان در خطا مهرت و

خندان

خندان با خوشی همبخت
 آنکه از آهوی و من آهوی انا
 سخن روان حلقه اید نا
 دیدم بی خویش و ندیدم بشیر
 کردم بخویش جلوه مشغول
 مثال برشم که چون چهر چهل
 پاک ناهم تخیل خال مقابل سازد
 محبت و سوزان شود و شرف و وفور
 کرد لعل جمال حسن نگر که در منظر وجود آدم چهره بجای می کشد
 عشق و
 سوزن الهام افزون می شد و شعله اشتیاق روز میرفت تا بحال کجاست
 ناند و طافت نهانی ندارد لاجرم حکم حکم بکنا که هر وجود هوای از
 پرده غمان بر صفا عیان در آورده جفت عیان آدم کرد و حسن و کمال
 سبیل نشاء افتاد بنانه لکتر بد سر اسرار بگوید منظر رخسار را
 قابل انصاف بد هاتجا را به تخیل می فرست عشق محزون در نظایر آدم
 مخزون و مخفی بود کنا که از عزم موکب حسن آگاه گشته بهر سوره چاره
 معیشت و جای نظاره میخواست نابروز چشم کد را بافت و در منظر لایق
 نظر کرده آتش شوق می فروخت و خرم صبر و سوخت چو دیده دید و
 از دست رفت و چاره ناند ع نه در وصل شکستنا و به از دید
 شوق زن در خلد برین باز و فریاد کشیدند و بخیر و کس و اصل همسر چل

فقر

بودند تا گرفت شیطانی عیان شد با حکمت چون چنان بود که خوردن
 کرم بهانه کرد و جانب غیر از وانه کردند جفت از شوق طاق شد و عشق
 از حسن و ذوق مانده الهام بکرم فریاد با محنت درد می بردند تا اثره
 رحمت از حضرت عزت دور سپید و دولت با هم وصل باز آمد حضرت
 یوالبشور را دیگر باره بر چهر جفت نظاره افتاده دایم در بند وصال داشت
 و در به در آینه جمال ناطقت منیر را از مطلع کلمات و اسما دید با الهام
 الهی در یافت که کل وجودش با حق است و شایع امکان از اویت و بد و
 طبع را درش از توره وجود فرزند عیان غریب گشت و تازه خال را با یکدیگر
 پیوند می داد تا اسرار لایق در ملک عالم منتشر گشت و مظاهر حسن در
 این منصف می کرد و لیکن غالب مظاهر را غالب ظاهر از عرض جمال
 حیرت فاسد شد غم کرمی بر زانو در کوفت
 چند کجاست بهمت بگرفته لایم در و در طه شمس افتاد و
 هر چه جلیق می شود که منظر وجودی نام و منزل مقام سازد در و ج
 اکل وجه ابل گشتاد ع بر و و ناب مستوری ندارد
 عاشق نام طلب در راه سفر نهاد و در ملک مظاهر راه باطن و ظاهر بود

کرم

کشته در میان سلوک فرقه انبیا و ملوک و از فرقه پیدا شد و جنبه
و جلالت آشکار کرد بد کام آلود که در سلسله اتحاد شیب بر آدم را و اهل عالم
سود و معتقد کرد و رهبر و پیشوا ساخت و زان در حضرتش راه برد
ذهر نقدی از عالم اخلاق بطایف افلاک برده نوع نوحی را کشته بخت داد و خسر
نوعی را شربت نبات بخشید و در آن رخت خلت گرفت و دست موسی را
ببنا نمود و علی هذا الفیاس موی سلطان حسن در سالک باطن سیرت ناک
و موطن بگرد و در محاریق سبیل از مظاهر رسل و روضه مقتضای حال
سرگرم عرض حال بود تا بشهر کعبان رسید و عشق سرکش و ساز آفر
بملک مصر و افتاد از فرقه حسن و عشق عفت و عزت بدید آمد حسن
از حبه کعبان سر بر آورد و عشق در سینه زلفها نمک یافت و عزت را
کلبه بعبوب گرفت پس جذبه عشق مظهر حسن را بنور خواند از شهر کعبان
بملک مصر رساند شعر
کردارم خونت پرواز دارم جذبه
نابدام ای طاهر آستان آرم فرا حسن رسنه خود فروشی با راست
عشق طایف برده و نوحی ناورد به کوس و دای جلوه گری بود در کوس و نوح
برده درین نامه کعبان از بیاه و زندان بجای عزت رسید و بهر کعبان زد

حسن

ببنا خزان همچنان تا بخت عزت عادت داشت بود که بپای شیب زد آمد و
بوی حبيب باورد آن زمان با به انبیا کجاء حسن را کتب انوار عشق عزت
بنايت قصوى سپاه بود که سر به بیکار در ملک مصر جمع کنند و
هر چند در طریق از عهد خسر و حسن را در ملک صباح پیش از پیش
بحال عرض حال دست داد و در مظهر وجود و سفت جلوه شکوه بود که
ناظران دست طایف برده ماند و سامان انکشت حیرت کینه و لیکن
جلو اشراق علوی مستشعر بود که جلوه جمالش با بر وجه کمال عرض کاف بود که
مقرر است که این خود منظر از صفا نظر اوست و هر دو عالم مظهر عزت
مظاهر است بیت
و اوسری کل حسی فی الود
فما حصر عن حسن جد الحسنة
پس ای طرب در ملک عرب نگاه
جلالت نور قدس بجانب فضل پاک و در تبه تابناک جناب اسماء میل شافت
و فرما بعد اصل در مناظر ظاهر و مظاهر مظهر فضل و قبول میکرد و
بشوق صفت موجود و طوف کعبه مقصود کج بر کعبه مبروت میگفت
نکتم نام نه طلب من بهای یونجه کعبه سفت غلس به یونجه و نوحی که می
آلما فی حصار و طایف حیرت و لا فی حصار اذا انکس البصر

حسن

وَجَعَلْنَا مِنْهَا حَقْلًا مِّنْ عَرَاءٍ مَّجْنُونٍ فَالْتَمِسْ فِي الدَّائِرَةِ وَنَحْنُ اسْتَرْ
 مَاسِرٌ مِّمَّكُمْ وَارْكَعْ تَعْبُدْ لَنَا مِمَّ كَمَكْتَ اَزَلًا زُرْ وَالْتَمِسْ حَقْلًا
 وَابْنِ دَاشْتِ كَجَلْوَةِ جَلَالِ خَوْشِ اَزْ مَطْلَعِ خَالِ خَوَاجَةِ خُسْرُوَانِ اَشْكَا
 وَتَالِيَانِ سَارِدِ وَارْجِدْ وَبَنِي بَنَانِ مَالِ بَرِ عَصْرِ دَمَانِ كَعَهْدِ مَسْعُورِ
 عَامِ سُرُوَانِ هَرِ جَوَازِ كَرْدِ وَفَضَائِلِ نَقَازِ وَامْضَارِ سَبْدِ اَز
 مَقُولِ قَهْدِ مَقْدَمَانِ مَطْلُوبِ وَتَقْدِيمِ مَبَادِي بِرِ مَقْصُودِ بَرْدِ وَ
 اِذَا اَرَادَ اللهُ شَيْئًا هَبَّ اَسْنَانِيَّةً وَكُفَّ حَسَنَ وَعَشَقَ اَزْ غَاوِ عَدَسِ وَنَحْشَ
 سَفَرِ زَادِ نَدِ وَدَرْ هَرِ بَاقِ قُوَّةِ دِهْ بِرِ وَجِدَ نَيْلِ نَاشِرِ غَدَا نَدِ كَدَرِ اَنْ كَوْنِ
 وَمَكَازِ اَزْ دُخُورِ سَمِ اسْكَانِ رُتَبِ وَجَمِيعِ كَشْتِ بَهْمِ شُغْلِ بَاثِرِ
 مَوْثِرِ سَارِ نَدِ كَدَرِ اَزْ اَزْ وَانْجَامِ خُسْرُو كَدَرِ اَزْ غَلَامِ زَا مَنَاجِ مَنَافِعِ
 شُودِ وَمَوْجِبِ مَصْلَحِي بَاشَدِ بِرِ بَرِ بَنَانِ اَزْ اَعْلَالِ وَكَوَاكِبِ نَا
 اَجْسَامِ وَمَوَالِدِ هَرِ بَاقِ بَرِ وَفَوَاقِ بَلَدِ هَرِ بَرِ بَنَانِ كَرْمِ كَرْمِ
 دَرْ طَبَقِانِ فَوْقِ بَدِ بَدَامِ وَغَالِ طَبَاقِ بَنُفُوشِ بَدِ اَزْ اَسْنَانِ كَشْتِ
 وَجُونِ فَوْتِ فَوْعِ اَشْكَانِ سَبْدِ بَابِ وَبَدِ اَسْنَانِ رُتَبِ بَدِ اَسْنَانِ لَاجِرِ
 بَرِ وَحَسَنِ جَلْوَةِ اَنْبِطَاطِ بَلَدِ وَهَرِ كَرِ اَزْ هَرِ طَرَفِ سُوَرِ عَشَقِ بَرِ سَرِ

موز

وَشَوْخِ وَوَجْدِ وَدَلِ اَفْخَادِ كَشَوْخِ اَفْخَادِ اَنْ دَرِ مَلَكِ وَسَمِيعِ
 زَمَانِ كَخَاصِرِ خَدِ زَمَانِ نَاسِ بِرِ بَنَانِ اَزْ اَزْ كَشْتِ وَتَقْدِيمِ عَمَامِ
 بِرِ اَنْدَازِ نَابِدِ رَجِ وَصَرِ دَاسِ بَنَانِ مَوْرِي كَهَنْكَمِ ظَهْرِ وَدَلِ مَسْعُورِ
 لَازِمِ وَصَرِ دَاسِ مَوْجِدِ كَبَرِ شَاهِ جَهَانِ اَنْكَاهِ بِيَاكِ اَنْجَانِ تَرَامِدِ كَبَرِ
 فَاهِرِ اَوْ سَنَادَانِ فَاهِرِ فَضُوْرِ دَاوِ بِرِ بَنُفُوشِ فَوَاقِ بَنَانِ بِيَاكِ اَنْجَانِ
 وَصَرِ دَاسِ اَنْبِطَاطِ اَنْبِطَاطِ وَوَرِ دَاوِ بِرِ اَسْنَانِ نَهْ فَضْطِ دَرِ بَرِ طَرِ بَاشَدِ
 وَنَاكَبِ بِحَاجِ طَلَبِ عِلْمِ اَزْ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 وَازِ مَانِ عَشَقِ اَزْ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 رُتَبِ وَبَنَانِ وَبَنَانِ وَبَنَانِ وَبَنَانِ وَبَنَانِ وَبَنَانِ وَبَنَانِ
 حَكَمِ عَمَامِ مَوْثِرِ وَجَوَازِ مَسْعُورِ اَشْتَدِ كَشْتِ اَزْ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 سُلْطَانِ اَزْ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 فَاوَرِ اَنْبِطَاطِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 جَمِيعِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 رَابِعِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 سُلْطَانِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ

فوز

نَهَادِ وَفَوْقِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 قَلِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 كَوِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 بَاقِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 مَاسِدِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 دَرِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 زَمَانِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 دَرِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 دَرِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 خَوَافِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 قَرَمِ وَبَنَانِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 لَوْ شَاهِدِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ

دو

وَابْنِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 دَهْوِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 شَاكِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 دَرِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 دَكِشِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 رَغَزِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 زَهْتِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 اَبْدِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 نَابِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 دَوَابِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 اَبْجَانِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 وَطَلِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 دَسْتِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 دَاغِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ
 اَبْنِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ اَفْخَادِ

دو

فراتر از او و موز طاعت این و کاه و طاعت آگاه ساخت و هوشنگ با
 هوشنگ هفت کیسه از شاخ و آلت از سبک جیب حکم سالار خوان داشت
 که ستان درج مسکوزا که بر سفر احسان وجود طاعت خود را بپوشاند
 بیک و نوادهد و اسباب طبع و شوی آورد که آن طاعت منته بود که در
 اقبال بطر و اغوال نهاده مثال سر هیک بود که بیک دیوان مدفع دیوان
 مأمور گشته ملک سلطان از اعدا در دشمنان و متر اهر عیان محروم
 و مصون دارد و همیشه طاقی باین بهر لغت و طبع چنان به پنداخت
 و اهل حرفت میرد و کتب صنعت به آورد نشان عادی عمار و غامضی
 پیکار بود که کاخ سلطان از پیش اوای و نقوش خسر وانی و اسنان
 طب و اغضان و طبیب آراسته رسم حرفت و غلامت ایوانی از طبیبان
 و تمهید اساس خاص و کاه و در عجب سبزه دایر کرد و در غرض که مقصد
 سال که نویسنده و اقبال او بود قواعد بپسند و خوانین چند که انجام کار
 بکارند نام این را زار آمد در بسط زمین نموده قانون رفاری بنابر و کار
 امصار و ملول باغصار دهد که نظم کتاب و در بطر اک و جلب شفا
 و کتب شایع مصالح بهمان طرز و برهان آید

عاقبت

عاقبت به چهره عروس ملکه اهرنار بطریقه غایب کند تا جملین جمال بنایه
 کالک سالند و در خور اتفاق خواجه خسر و آن آمد شمر
 بیه مانند بصرو صی عالم که سبک روح و کز آن ظاهر است
 شوق و زهد سلطان بخت که همه خسر و آن شهرین است
 در بدایین حال که خسر و حسن در
 ملک خود آمد مقام که دفع بشود و روی من منقش کردید و در حال
 اول که در شهر و و اینا و آدم آثار خسر و آن و پوش علی که راهن و آن
 حوصله و طاعت نبود که نظاره چنان حسن و آن دفعه لایم ماند و بعضی
 از عزیزان که نازه بفرست رسیده اند و جامه زرد و سرخ دیده چنان
 در و رفته غرور افنادند که موج غیر شایع گرفت و طوفان در عرضها
 بدید آمد شمر باده خال آلوده نان بجنون کنند
 صنایع که باشد نام چویند و بعد از واقعه طوفان حضرت
 فیح علی بنیاد و علیه السلام راسته فرزند ماند که حاتم و ستم و بافت
 نام داشتند و چون از خام جرم و خطای حضرت بد روفته بود و
 رنگ خود شریفان سفار گرفته حسن مشکل پسند را مقبول طبع اجمد

عاقبت

شود و مصور و خسر و حسن مظهر و جوهر افرازا از آن طایفه است که
دارد ملک غول و مالک و ذوق و مزود و جبهه و آینه سیر و آند که
فرخان خرمای و سیر و شهرهای متعدد و در حدیق و جمل مطلق چند
نوعی است که هیچ آفریده را در عهد و مجال از او فریب و خیال نمیدهند
و نمیدهند مکن نمیشد و در کبر و جلال و کبر و ضلال جلال سید که گفتی
استاد خفا را است و شداد از آن حسن مشکل چند را مشکل ناپیدا
که در ملک خود و چنین منزل و مرکز بند لاجرم رایت غصص بغایت عشر
برافراشت و چون بیک شرح ماه که در لیل مالک قطع مسائل کند و نا
جمع ضاد و سیر غواسق نماید در طایفه خود فرخان ساری بود تا و نوسق
دلفروز از سطح مجال خود طالع غوغ و توکاز و در واقع و کاد و کابل
سفادت و اعتقادی چند است که استاران بر حضرت انبیا و صلوات
شالان و روانیت از آنجه که بکند که هنگام ولود تاسه روز کام و دهان
چیز یاد نماید و هر شب در خواب با در خطاب میکرد که شرف و خیر
خورد که من و خوشنایا نشی نه کافر ناسپاس و مادر هر چند اعتقاد
نویس و نویسنده تدبیران بکرمش گرفت ذوق بود نمیشد و فطو

شکر تو شد

شهر تو شد با فضل زبان تمام و منتقل گشت که و بای و از معنی افرازا
است نه اعتقاد آخام بر از و و خلوص صدق بدین حقیقت حق را آمد تا
طبع کون هوا و حیثان کرد و مهلا و مدحی برسان بود و درین بکثر از خلق
بنیان ناعمر کرد که بکمال سید طریخان و روف و آداب از آن برای شخص نام
مثال اخلاص عام داده محفل سوره بار است و غافل غیش با خواست
مران چقه را پیش و ناخشنود بیان سهری را فرافراختند
جمع حضار و خواص و بار و از آن روز و مال در آن سن و سال شکست آمد
و از هر جهت هر باب در انتخاب اسامه و القاب سخن میرفت سزای خیار مجمع
بودند و سران و اعظم سلف کمال وضع بیان سیم لسان فصیح کشف
گفتنام مرغوز است و چون بمرکت خاری غادت و آیت سعادت بود بر
نیمه با خیران و ارادت ناظران فرموده و امان فرزند عزیز را چندان باشد
و فزاید که دست حیرت بدندان کزیده گفت از و باز آنکون از فضل نیک
و اجداد و کمال که بدین خوبی و زکی در وجود نهاده این سیر را چندان
حسن و خالصت جاه و جلال خواهد بود و فرغ کمال خواهد داشت و باجمله انوار
روز و روز در چشم پدر گرای نمیشد تا جستن بلوغ و صد سیر و رسید

شکر تو شد

بگوید دخرم خود کوز خان از در کمال آورد و عرض جان او کرد او را عظیم
شکر دین و بدین نوع که وید و جمال و شرف از این از آنکه سازد و کلام
و کلام و قطع گفت که در دخرم دیگر از آن که از آن نام نداشت بخواست و او را
نیمه از عقیقه بدین چشم از ضلالت غلغل و روشید و بریم از آن چند
نوع او را داشت که لفظ الله و کلمه و حیدر آورد زبان کرده و آنکه عواید
خواند و لفظ عربی اند که از لفظات و کلمات و سامان از در معنی آن که
میرفت و بیجا طر میزد که از آن از آن و بعد و سامان است با خبر و آنان و آنجا
و چون خود من و موحد بود و فرم و امل و شکر میباید غالب از حضرت
پدر معارف بود و با تمام و تمام موافق نمیشد تا و فیض زیاده و کثرت کلمه عالم
ترم و خوش بود و که و غلامون منش الوان منش عن کلکشت بهار و میل
نوع و شکار کرده شامگاه از غوغه سید بجانب شهر از میبکشت از
از حوالی برای هم خود کشته الهام از آن جواری خود بخورد و کرب و جوف
بیمه شوق مشعل بودند چون خواست که از فرزند و نبیلت بگذرد
بافای سر شرمش آمد و معنی این بدین بکوش بدین
مثال سر بلند اسامه و ابجوی چراغ یک با سر و لالا را

اغوز را از مشاهده این حال ای ناز ناز چشم دیدار کش و هر سو نظاره میکرد
تا خنجر خودی و زخا را دید که بر روی کشاده و بر لب جوی ایستاده و لیران
مادر وی و دختران جامه شوی چون هاله و کرمه و لاله در باغ گل پیران
مرعش جمعند و او خود مانند شمع کزیم باران فروزد و جان بر وانه سوزد
سرگرم ناشای جواریست و در قصد مردم شکاری بیک
دفع کمال خلق را ناخشنود مطلع دیده بسوی بکوان دارد و دل جوی
نظرت و غلام و شاد و ماریب احوای هم المفلحین مفلح
و لعل صاحب خوانده و من خجلا عن نظیر بران و یهیم مصرع
چشم خود بر آناه ملک به نگاه خاطر اغوز را چنان مید کرد که تمام سبک
و غنان و کبکها کرد و با خنجر از اسب فرود آمد شعر
بصر عن دالک حق لا حیر الاله و هم اضعف خلق الله از کانا
حسن لکن از غوغه نازی کرد عشق فغان از آفت رهنان و سید بای
و سطر و میان غاده بوده شرح و انداخت ناد و بار بکشد را با اشارت
در وسط لفظ باز و معلوم بکشد که کشت و خلوت عالی از غیر حسنه نام
نشسته و از هر طرف حرف و سخن پیوسته اغوز کشت از ماری من و

این شعر از کتاب...

شکر تو شد

مرح دخترا غم ناخبری و میدان که اکنون دل در ناب گندت جسته دارم
 و بیان از این نگاهت خسته و دل ناک از دوست خواهم داشت که دوست خدا
 شوی و راه همدیگر شرف من کان یطیق الحق حبیبها
 و از حبیبها لا احبها دختر را پای از جای فته بود
 و غلام دین و ایمان را و از ناکار داشت زبان از کتو که شعر
 و تحت سلسله لایطیق خطره انشأ الله الذی یضییع قدسک
 اوج من یحیی و من یحیی منظره لایق کنت هالک فی سقوف القوارک
 اغور چون بخارام و معشوقه را بکام دبد در ضبط با طوی فحیل غمزه
 بار یکدک افسر خود کرد و دام در بر آورد نایاب غم را بلا و غم فزون شد
 و نارسد از جان و جسد و زان چرخ فیکه فرغانه جسته عظم داشت
 و دختران و عروسان از طوی میدان آن دعووس مایوس که ناخبر مرگ
 مأوس بودند در بزم حضور زانو زده ایای اغوز را از دین آبا و اجداد
 و غلامان و عروسان داشتند که از چشم در بسته فرغانه شعله و رشید و فورا
 غارم قلایر کشته موکیا و از دست داشت سپهر و کاکش مشغول با
 و بیامان با کوهی انبوه از گردان چالاک و ترکان بنایک که خون پدر چون

شماره

نهد و تکرار کند و عمر دیر هم کام خط را موش بر داشته مانند سبیل
 هابل و جبرئیل میسر شد خاوند اغوز را یکی محضرت شوی و انلا که
 آن دو خاوند و قصه را از ابوضر ساند اغوز چون راه کویت بد
 دست سبیل کشید از و زانام صفدران خون آشام را از دو جانب حد
 حلام و فولک سنان صاحب بود و اقامت خون چو جله و جیون در کوه
 و هامون روان کشته و رانای کرد و از تنی و مقل فرغانه و سبیل کرد
 بدو جان کرد و فوجی از جبل مغول بجهت اغوز پیوسته مدت هفتاد
 پنهان با عام و بی عام و سایر طوایف اقوام جنگ میکرد تا بر ایشان غالب
 آمد و ناار و مغول چاکری او را قبول کرده از شهر انانج و میر ستانک ناعد
 خوارزم و رود و جیون در قبضه تصرف را آورد و زعم نوکان ایناست که از
 آب چون بزرگ شده اکثر بیع سکوزا ضرب شمشیر عرضه فخر ساخت
 و در روز فوران و ملان از آن و خطه هند و صوبه سند و روم و قزلبک
 هیچ با مقام و درنگ نکرده و از بیوط اصل مسقط را تصرف نمود
 مدتی از آن و کفایت را که برین آوازه اید بود مفرات لغت فرمود و در کا
 زین فرو آید و از او خانه محفل جشن بیاراست و با حضار و دوس اوس

و معارف

و معارف طوایف فرغانه را و ناخلفی که از ترک و از زبان مجتهد شد و باطنی
 آغا و آبی رفعت خانی فشت دست کم بیک دم کشته و وضع و شعر
 انعام و شرف نهاد و در تاریخ مغول مسطور است که در ایام آن طوی هر روز
 بشیدا سقراط خند سر بران و رفقه هزار کشته صرف سفره دعوت و
 طرح حباب حضور بود و هر که از از افار و توبان که در روز دهم و آ
 دست از خان شسته بود که بوی پیوسته بود اغوز لقب کرد اقوام فقط و
 طبع و فاروق و چنان و قاعری از اهل بیتانند و باعث اختصاص این
 طوایف اقوام بدین اسامی و القابها است که در فارغ مشهور است
 و در البته و افواه مشهور کشته گران و گران هم طایف طایف از سبیلان کابل

ذکر اولاد اغوز خان احوال احوال

پوشه نماید که آنچه در باب اغوز مسطور شد موافق صحابه الواحی
 است که در عهد پیکر و از کانی از تران این و خای بدست آمد و در
 عهد با نادر غازان زعم شده و در بعضی امور با تاریخ عربی هم از قبل
 شامانه و هم و تاریخ طبری و ابن جوزی و در بنوری اختلاف دارد چه
 در مچیل آنجا پیوسته حکایت را این اغوز را از و جیون و غیر

اگرین سکون

اگر بیع سکون نیست بعضی از متأخرین نوشته اند که شاید بعد از یک کوروت
 و قبل از پادشاهی هوشنگ که چنگا و سلطنت و ملان از آن نخل بود این واقعه
 حادث شده باشد و لیکن این فوج پیوسته از روی تحقیق است نه قابل تصدیق
 چرا که اکثر قضا و کتب یافتند معاصر کوروت کشته اند و بنویسند اغوز و در
 از اعراس و چشید و اولاد و بعد از او بود و بعد از او و با صله هزار سال
 نورین فرید و ن و ملک و کان غالب شد و با جماعه در تاریخ مسطور است که
 اغوز خان از شش فرزند و از هر یک چهار فرزند در و بود آمد که از شاه مرید
 یوقی اند که جمیع کتب بدید که خلی ایشان از نام پدر خشان یافت که اکثر
 همان نام معروف مشهورند و از سایر طوایف ممتاز و مخصوص آورده اند
 که انای اغوز بیکروز غم شکار کرده کاف و دین با سه جویه بود و در دست
 نچیر یافتند و فرید و بودند اغوز خان کا زامه پاره کرده خاصه اختلاف
 ساخت و بیام تانه و اسم انای که بن کرد و در بنور و از و قی و القیاد و
 که از او چون و لشکر دست راست و با هم زمان سپرده دست چپ را بیکتر
 داد و فرمود که چون نبرد در حکومت فرست و کان بنیر له امر فتح پادشاهی
 و تحت قایم نمای آن پوز و خواهد بود و بر و نایب و صبت بعد از قاتل

دوستان

و بعد خواجۀ خسرویان و خسرو بنکوارا که بیست و سه سال از سلطۀ او است عز
 و جل و صورت نورانی و بزرگوار است در عالم آتیه خالک جلوه شیوه و
 و مدت ملکوت از روز قیام در سلطۀ او باشد حسن بیخودترین در قدر
 بهیچ آدم نصیب کرد و بخیل باقت را و از نشان سعادت و حفظ آن امانت
 فرمود تا اوستا بخود رسید چو بطریق عالم مبارک در آنجا بجاوید
 جنان است و در کتب طایع از به ما به توام و با به دوام داد و مدار و دار
 زمانه جنان است بهیچ جنان که غاد عالم ملک خود را نیز مبتدای نظر
 با بنای عظام مقرب داشت و شش چهره را بر جای شش چهره کاشته هر یک
 چاره ریزند و شش چهره را در مقام ارکان عالم می نمود و عرش و رخت
 نیز توام و چون حاصل ضرب شش و چهار تا ثبات ابدی ظاهر می شد
 بود احضار آنها را بخود تا اعداد شش و سه روز و شب آمد و از بخت
 بر اهل نظر ظاهر و جلوه کرد که عالم را و اوضاع و احوال را و طایع عالم را ملک
 با عالم هر دو نهاد و تأیید با مژده و تائید الهی مساوی و مساوی است
 و از آن جهت در طریقه جهان و شام و سحر از روز زمان فریغ دولتین
 از رخ شریف اظهار جهان و شریف اسرار جهان خواهد بود شمر

انکه الله

اطلاق الله و در عین خدایم مطالع افکار و روح انفسیه و عین و مقام مساوی و اکثر
 شاهد این مقال است که از عین ظهور و ذکر احوال که چندین هزار سال است از عین
 نقایع غریبه هر چه وجود و عنصر معنی خواجۀ آنان و خسرو علی الاطلاق عز
 ملک و سلطانه همواره انزلی و نزل احوال و احوال و احوال از مطالع شرف
 طالع در زمانه جهان را به عین و هیچ کار ممکن گشته که در روز عین از نظر
 این از رخ خسرویی و از عین این به هر طریقی باشد و این مطلب در حدیث است
 است که هر که بخواهد چنان که از عین و کویج در حلقه از ملکوت تا اکثر
 عبور از آسمان هر یک در ذاتی و خلق حرکت بر عین و طایع و اجزاء
 در زمان کرده و در وقت احوال و احوال و احوال و احوال و احوال و احوال
 در حال تجربه این زمان که وقت طلوع بدر دولت و سطوح هر سو که است
 بطریق اولی و یوفی فی ان ساحت هر دو عین خواهد داشت و تا به اوست است
 همانان خواهد داشت عین ثبات است و جرمی عالم دوام ابد
 در دو سعه شایان و از زمان مساوی خواهد داشت و شاهد این معانی
 خواهد گشت بلکه چون ذات جلیل حق را ظل غلیل عالمی است و ظل را از
 ذی ظل بحال خلف نیست که هر را از آن چون و چندین وقت و بی نظیر

از آن

یک از آن جمله امیر کبیر محمد علی خان که در حد غرق عرب سال و سیاه است
 و برادرش اسماعیل خان عاقل و مرم درگاه دیگر امیر داور بیگلر خان که اکنون
 در دولت پراشت و با چند شیران و فرزندان چندش محمد باقر خان که در
 حضرت بابت سلطنت و ولایت و ملک جا کزاج شاد است و اقوام نظام
 سالاران و امیر چهار قوم بابت شامند و در سال خوانین و امرا و عاقلان و
 قوم بابت مطلق بر درگاه الشرف و عاقل و آذربایجان و خراسان امرا و
 نامدار و مشهور و شاد و مکرر بابت و در دولت بابت و حضرت علی و اشعور
 خدمت اندام ایشان امیر عظیم الشان از اعیان خان که در عهد پیش عمر
 در بیک خانار مغفور و مکرر بابت و در حضور مرگیده و اکنون با عاقل
 درگاه و ولایت و دلف و برادرش اسماعیل خان که امیر و درگاه است و در
 سفارت بیکار دیگر مکرر بابت و حضرت علی خان که چند نفر در بابت و مانند
 پهلوان است که در اینجا آن حد و بابت یافت و برادرش خان که کجا که
 خاص شهر بابت و صاحب و عاقل و دیگر از این طایفه بزرگان بسیار
 در سال خدام و در بار سپهر عظیم است که در ایشان موجب طاعت خواهد بود
 و مخصوص این چند نفر است که در ایشان در وقایع دولت و زافزون که

اینکه در عهد پیش
 عمر در خدمت ایشان
 امیر عظیم الشان

نور

و بعد چون خدای بخیر در دهر از کتاب مسلط خواهد گشت پیش از این
 و غیر آن بی گناه و نسب ایشان پیش معلوم و با حال مرم کرده
شعبه سیم آنرا اولی نام از شعبه دوم در هیچ تاریخ نیست مگر جامع
 التواریخ و در از این سیم کون خان نوشته اند و چون در در سیم
 خالاک شریف بوده و در سلطنت تاریخ جنگ و سایر سلاطین از آن امیر
 معبر و دیگر نامور از این قوم در وجود نامور اکنون نیز نوشته و در سال
 ایشان در بابت خالاک معبر نیست و اگر هست خالاک و معلوم است
شعبه چهارم آنرا اولی که در چهارم کون خان است و چون او در حد
 که کانا بود که آن سوی شهر باغ و چندین رحله از خراسان و بالا و است و
 بخت سراسر است و جبالش عاقل و خالاک موضع در عهد مدید و بالا
 دشت و دره اند و غنای بسیار و خشت این شهر را از اولی نام کردند و بعد
 خیمه سباه و چون در مویک هلاک و لشکری نام مامور شد که بر نامی طوایف
 و اقوام حواله رفت قوی از این قوم نیز با این سیم در کوهستان و
 که اکنون داخل حال سازج و لاغ است مسکن که کنند و چون از دما چند
 در اشخاص آقا نبوده و در وقت بطریق ایشان میروند که با فضل جزو طاعت

اینکه در عهد پیش
 عمر در خدمت ایشان
 امیر عظیم الشان

نور

انتشارند و قوی از مردان کاد و در سال سواران نظام و سواران خون آشام
 دارند و در عاقل و بزرگان از این شعبه چندی هست که در خیل بسیار و
 داخل کشته و در کشته نامور و با همه از این قوم شخص معروف که
 نامش قابل ذکر و حالش و خود شرح باشد معلوم نگردد و علی
 هر چه هستند و هر جا هستند در جرد و عاقل و در خالاک و حضرت
 حلی باشد

فرزندان ای خان که دویم دیر غوز خان است
چهار نفرند اول باور که نامش شش از بزرگان و بعد از آن
 است و چون در حد و بزرگان فارسی سیم هر دو تاریخ معقول نوشته اند
 که فارسی سیم شهر عظیم قدیم است که در دوازده داشت و از بابت
 نمایان بکوه و راه بوده و در عهد خیلان آن سلاطین با و از کجا و بابت و
 مسکن آنرا و قوی کشته از آن مسلمانان و آقا و خشت اند و از
 خیل از امیر و خیل و بزرگان و نام که نام او در تاریخ مانده باشد نیست
دویم دوزگار که کینه کرد آورده است یعنی جامع الشان و چون از
 او در بیابان ناو و بوده و ناعهد منکونان نام و نشان ایشان در تواریخ

مزاره و صدها هست و قوی و حسب فصاحت و در کوه سباه هلاک و بزرگان
 اند و در قوامی او در بیل مسکن گرفته سنگ در عاقل و صانت تمام نموده و
 ناو و کوهی نام کرده و بر و با نام خراسان و در مانده بود و در این عهد سعید
 با و فرمان حضرت و ولایت ماهره و بعد بخت یافت و در آن عهد
 چش نظام از امیر خان سرب و قوی و خلیل آباد موسوم گشت **سیم**
 دود و در کینه ملک بزرگان است و چون در حد و معلوم کشته از خلیل
 خیل عظیم در دشت زکاتان هست و از این ایشا و ایشا جدا گانه است که
 اغلب بابت توانا باشند نه چندان نازک و زیبا **چهارم** باو بی که در
 ایشا و قوت و مقام داشته معتمد او و صحرایشان است و او را او اعیان
 در خان سده و با و و شال و سینه اند و اکنون از اعیان ایشان جمعی
 فروان داخل خیل زکاتان است و حکام است و با و در بخت فرمان

اینکه در عهد پیش
 عمر در خدمت ایشان
 امیر عظیم الشان

فرزندان بلد و زخان چهار نفرند

اول او شمر که در اصل اشتغاف ماخو از آشتا قست و بعد بخت و دیگر
 ایشا که از حیت و چالاک و جلد و بیباکی است آل و کاد و در موضع
 این و در حاکمین بودند که نزد بیل و کاد و در آشتا قست که در

اینکه در عهد پیش
 عمر در خدمت ایشان
 امیر عظیم الشان

نور

نور

احکام دین بر عت مجاهد مشاهده می نماید حضرت شایسته انبیا و ائمه
و نسبت نبوت روزگار و خسته افغانی ابل و فرای هابل بود و از فرزند
ناخلف خلایق چند مشاهده فرمود که از جناب قدس چاره خواست و از
همان ایش آرد ساخت تا که خالی و داج گرفت و امر خلائق را بر
نیایسافین طرز این علو غریب و نایب کرد و انواع فصاحت دید عافیت
ناب قوم و انکار قوم نبوده و هر چه می شود آورد و بیست رخ و شامد نامی
طوفان بوج طغیان برانگشت و روی من از کفر و کین پر دانت کاور
راست کرد و کین می کند خواست خلیل جلیل با خصلت ملک و پاک ملت ممل
حق بر معاشر خلایق می کرد و چندان که شرح کافی می داد و جرح وافی می داد
لاجر دست مجاهدت کشیده قصد بدین اقامه کرد و فرمود منم منم منم
معدن داغ از بار معصیت ساخت و عرض ابرو می کشد تا خیم رحمت از کشت
عزمت و اهتر از آمد و مجری اهر چه فرمود که باغ خانه های پاک زمین آراست شد
و خارا نکو از کفر اهر چه فرمود که باغ خانه های پاک زمین آراست شد
روشن و دست داشت و چندان که در دعوت قوم افاضه انوار هدایت می کرد
منکرات خلایق و خوابان ضامه می شد تا با او بنیای کین و خواست و آیت

خبر می دهد

خبر می دهد که فرمود ما بر این امر ایام و فراخ حیات و معون بود
شوک فرعون و هم شکست فرقه کافران خود کرد و اطلال از حق فری
روشن نفس که کمان رفت از زمین اوی و بغض نفس علاج آید و بر حق
فرمودی و دهنده حیدر ارمی اعلام بعثت خود کرد و رسالت چند آرد و کان
رنج ضلال را داری و پند می داد که شایده های مرده زنده آید و در دل حاج
ندیم ملاجی سد عافیت مجاهدت می نمود و کشف اسرار حق و کشف آثار
دین مشهود نکشت و چون نوبت دعوت حضرت غلام انبیا و رسالت احقبا
سبب کلین عالم شرف نسل آدم سفین جان فح سکنه خلائق روح رسول
و جلیل دلیل راه خلیل کتابت مطلق کلام طرازی باغ نعم نازک نصرت
زندگی جان عیسی و هفتاد و شش پیشوا و رسول محمد مصطفی علی و آلاء
القیام و انشای رسالت که جامع حکم بود و خواست علو و کمال که شرح کردان
و کوفت شد و در دین از آثار مجاهدت افزون گشت چه در عهد عصمت
هدایت ام و غالب اقامه امر مدعا با صابت تودعا و رسالت اسباب بر کوب
و حاجت مجاهدت سبب کفر افرودند و باید و مخالف میشد تا با بر میگشت
نه مشایخ و اگر ایش خلائق و میخواست بختش لموت از فری و فرشت شکر

خبر می دهد

خارا نکواری بجلوه باغ کلاوی دفع میشد سطون خصم فکاری باطله
و در خوف واری بیست می گشت اقامه حکم و تان از اعادة روح حیوانی دست
مبدأ خلایق این عهد خواست و از حق نبوت از سبب شاهراست و باید
مقوت از عزم فاعل لا یجوز الله نفس الا و ستمها الخلاق شوق و سواد
باقتضای از من و اوقات است که در فدا دم صفی و مفتی برون عصبان بود
و از عصبانیت و فوایان گشت و همچنین مریدان از دهران جهان بافتل
زمان آنچه میباید داشت که چندان از دستانک و فاعل و باب ضلال میشد
بکرات و در عصبانیت دادند بکرات و در عصبانیت دادند بکرات و در عصبانیت
عطا کردند بکرات و در عصبانیت دادند بکرات و در عصبانیت دادند بکرات
کوکی نارسیده بود و هر روز از من و فوایان گشت و همچنین مریدان از دهران جهان بافتل
کرده بند و چ زمان تکمیل ضرورت بود چون جد و جود سید و مرید کمال
در یافت بظاهر قابل التفات شرف کبابان کرد و بعضی از خلائق این
دور و در دهر و فوایان گشت و همچنین مریدان از دهران جهان بافتل
نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت نبوت
معجزان پیش باشد و در شرکت بکرات و در عصبانیت دادند بکرات و در عصبانیت

بشایع

خبر می دهد

خود و عصبانیت بود و فوایان و فوایان گشت و همچنین مریدان از دهران جهان بافتل
بر کد مثال از دهران جهان بافتل و فوایان گشت و همچنین مریدان از دهران جهان بافتل
خبر عت از دهران جهان بافتل و فوایان گشت و همچنین مریدان از دهران جهان بافتل
خدا از حقیقت و باید جلوه جلال این کمال گرفت و از سطون صفد
در معارف و فوایان گشت و همچنین مریدان از دهران جهان بافتل
جان کافران ظفر حیات بطنه و فوایان گشت و همچنین مریدان از دهران جهان بافتل
فوج غرق و فوایان گشت و همچنین مریدان از دهران جهان بافتل
کوهر جان به یکدیگر و فوایان گشت و همچنین مریدان از دهران جهان بافتل
مالک در دهران جهان بافتل و فوایان گشت و همچنین مریدان از دهران جهان بافتل
بنون شست علم ساطع انبیا و سبب فاعل کرد و فوایان گشت و همچنین مریدان از دهران جهان بافتل
است و آخر کلام آمد نادین حق با فوایان گشت و همچنین مریدان از دهران جهان بافتل
آراسته گشت فاعل و فوایان گشت و همچنین مریدان از دهران جهان بافتل
و فوایان گشت و همچنین مریدان از دهران جهان بافتل
معجزان از دهران جهان بافتل و فوایان گشت و همچنین مریدان از دهران جهان بافتل
ارباب طاعت نامر و سبب فاعل کرد و فوایان گشت و همچنین مریدان از دهران جهان بافتل

ک

فرا صاحب عصرند و در حکم صاحب عصر هر عصری باشد که در آن وقت که
است و بنای کعبه بر فراز و شیب طبع روز طلعه هر چهار فرورد
مقتضی بود که سطح اشعه نورگشت و مظهر نور ظهور ماهیت شام
خاصیت ظلام در برداشت که بر فو القان خور را شایسته و در نورگشت
لاجرم تدبیر غاوان بگویند چند رختان سوادفت که عکس از جلوه خور
در آیند و نوری و ظلمت شب نمایند مثال و زده از عهد که قابل ظهور
مقدس بود و مظهر نور مغنیر کردید و در روز و صبح و شب ماند و در
شام و در کعبه و تمام است و در حجاب غان کردید و کعبه نایب و هنای
نماز هدایت از حفره غایت فری شود و در هر حال حال شاهد مطلوب
از نظر پندنگان محبوب نماید فارغ ای دل نشین که روی شرم بی
نه چنان هم که دهد بی طایه کاکسی دولت و صلواتان خاص ارباب جد
و طلب است نه آسودگان راحت طلب و آنرا که سالکانه طلب باشد که از
روز و شب باشد خاطر عاشق در ده کوی و سب چنان در و دیوار است
که نه روز از شب شناسد نه راحت از تعب مستی شوی و سپر کرد
مستی خوش بختی آید جز بد بخت نکوید و نشود جز بیدار ش بخیزد و نشود

نور

هر چه بود جز از نور و هر چه بود جز از نور و هر چه بود جز از نور
و هر چه بود جز از نور و هر چه بود جز از نور و هر چه بود جز از نور
باید که دل از نور صبر باید تا راه طریقت گذر کنند و نور حقیقت نظر
عشق فرسوند و از هر چه ظلمت دور آید و در آن نور چشم و در الظل
لا نور اکنون که در روز غیب کرب است و شام فرقت غلظت هر کرا دل
در کشتن کرب است که از وی و غار و کرب است کاروانان در فرد که در
همان کردند تا راه بیابان نگرید و شبها شانان نگرید که آن بتزل
مفصول برند چنان روی صبح امید بپند ناظران نور طلب پردهای
نار و شب حاجب حال مطلوب نیست که در نور اجلوه چرخ آری در چرخ
زلف صبر خوش است و چشمه لیمای شیری در ظلمت غلظتای مشکین
دلکش شد زلف حجاب رخ اواز نظیر حجاب کعبه که در لیل لایس
زده زلف حجاب بده بیکانه باشد و نار و شب روم راحت کرب و اجانه
که نه جز خواب غفلت پیشه دارند نه جز بخت خوش اندیشه خلافت
کار که شبهای نار و نور طلب و فرط تعب راه یونید و هر چه صبح از طر شام
یونید این نایب الاله است و طرا و نورم کعبه آب حیات در راه ظلمت

نور

بد بآمد شعله غلظت و در ظلمت شام و در نور صبح و در نور صبح
غار حجاب نبود شیان الاله است و نور و نور و نور و نور و نور و نور
نور و راحت و کعبه نیست پرده که در اعتدال هوای شب بای بپایان راه
طلب ندارد که آنرا که روز و شب هر چهار فروردند که سنگ عارا
کازد و ارض غیر افشانه سازد شوکت شعاع هر خاوری نه چون جلوه
فرخ ماه و شمشیر هفت که هر کرب دارد و دارد و در دره پدیدار شود
بخت هر کرا روی و مجنون نبود بدین روی و صبح نبود چرخ خورشید
رسالت در دره ارباب ضلالت چنان بود که هر چه پیش میروند و پیش
میدیدند چشم نایب کائنات خبر فرمیدند و جان در کائنات نوره نور چنان
اکثر از صاحب شهرت در آن طاقه بهار و در آن نداشتند مبارات اکثر
مست و طبع مستوجب عتاب نه نور غیبی کشند و در عهد شهید نور شایسته
کوفت ظهور و کاه از دست بود نور چنان جمع میدان در سلك شهیدان آمد
و با نور و دمال شدند و طبع نارمالک و لطفه را نارمالک کعبه که در لیل
لیم فلوب لا یقهون عیالیم آیین لا یقهون عیالیم آیین لا یقهون عیالیم
و در عهد شهیدان افرا مانست به عباد زمان بود و عارایان و لیمایان بود

نور

زشت و استعداد و نور و غیبت در عالم و شایسته و نور و نور
روز میرود و نهایی نرند و جافای ضعیف تابان هر کلف غمی آورد
نار و زمان صاحب عصر زمان پیران چرخ که در طاعت مردمان و رحله
امتحان رفت چرخ ضعیف حکمت رحمت افشاد که چرخه بضای ملت و طر
صحنه غیبت غمت کرد و در هوای و در زمان و در عالم اشدال شام
اعتدال نام بد بآمد چرخه لیل لایس هر عیب است و جلوه غار کاشف
استار غیب تکلف غیبت کز از حضور است و غیبت نزدیک بود
از دور مانکلف غیبت بپایانیم که آنرا بخدمت حضور داریم شعر
هر که بگویند و در نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
مقدار غلظت و خلایق و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور و نور
و تکلف طایفه از اقامت بد بگویند صفری داشت که در دست هر عیب
نور و راه طلب پیش گیرند و دنبال هر آن تا القات خاطر امام زمان
از ظلمت شام هر آنرا مانایست و در دل صبح وصال باز روند
شان نور امید صبح روی یابند لطفش عین کعبه و الظل
سید کائنات علی افضل الصلوة کاشف راز حقان بود و ناظم کار حجاب

نور

کتاب هدایت بخت کاتب عزت حواله کرد تا در عهد ظهور و غیبت
هر که از بخت و سعادت باز باشد از بدین نور حقیقت باز ماند و در هر
عهد از آن سالکان طریقی در پرتا وصول سر منزل بقدر سنه حد زمانی که
امامت ظاهر طالع بود و در عهد اب جالو ساطع و حال که زمانه مقتضی
جواب است و هنگام افتخار خبر و کتاب از باب تحقیق از باب توفیق
کشاده اند و صلاهی عام در داده اند حکم شریعت هار است که گفته اند
خانه تکلیف هار که رفت **اَلَمْ يَكُنْ لَكَ الْوَحْيُ قَوْلًا لِّمَن كَانَ جُورِي سَبِيلًا وَاصْرُفْ**
اِذْ يَرْجَعُ فَيَقُولُ دَلِيلًا نَّصِيحًا لِّمَن كَانَ جُورِي عِلْمًا نَّصِيحًا لِّمَن كَانَ جُورِي
اِنْبَاءًا نَّصِيحًا لِّمَن كَانَ جُورِي وَكُنْتَ اَرْشَادًا لِّمَن كَانَ جُورِي اَوْ عِلْمًا كَرِهَ النَّاسُ
فرمان دخیل نام و اب حضرت منظر در صفت جهان منشتر باشد و در
دیده جهان باطل جلوه کرد **وَلَقَدْ بَشِّرْنَا الْاَنَامَ اَنَّ لَكَ مِنْ مِّلْكٍ خَالٍ اَسَاسًا يَكُنِي**
مقصود از هر چه آماده و موجود است و مایه غیری اند که ضرر و درد کار
کدها اعلام و غزاة اسلام بحوث مطلق بیان و مدت سیف و سنان
از محافظت شریعت و منافع و دینت غافل نکرد نام درین عالم و جبر
بلکه نام کرد هم در آن نشاء مایه کوئی سر ضام خواجهم رسالت نیاز

مشترک

دشت بساتن فروغ که با علی **اَحِبَّ النَّاسَ اِيَّانَا وَاعْظَمَهُمْ وَاَمَّا قَوْمٌ يَكُونُ فِي**
اَثَرِ اِيْمَانٍ لَوْ كُنْهُمْ اَلْوَحْيُ وَجِبَّ عَنْهُمْ اَلْحُجَّةُ فَاَمَّا اِيْمَانُ اَوْ عَلَيَّا يَمُنُ هَآنَا
قصه این حدیث بنابر نقل جلال است و اشارت بدوران زمان که
به تبع سلطان شهریار عادل و هر چه عالمان عامل باین وجود فرستند
نیوت و غیبت دوران امت عبادت معاشرت بکتاب سنت چنان رانج
و صادق است که کوئی حضرت مقصود آفرینش بدیدش بدید اند و تعب
عزت طاهرین بهج رضا و فین شیده چه در سلطان این عهد و اوان
کرو کار ساز ساز داشت و زمانه کینه دینیه میخواست مشرکان
فصله بر کرد و بودند دشمنان سر یکبار آورده خفاش آهنگ هور میگرد
ظلت بیکار و بر بخت موج فن اوج گرفته شاخ بلایا کشیده کفار
دوس رخنه ملک محروم در خواسته غوغای نواح از صحنه باغ و خواسته
کاخ اسلام در شرفه برای یق کار سلطان و عطفه و پشانی بیک
لَقَدْ هَمَمْنَا اِسْلَامَ الْاِيْمَانِ فَلَمَّا رَاْنَا اَنَّ اَللَّهَ لَمْ يَكُنْ لَنَا
اَلْاِيْمَانُ اِنْ كَانَا كَمَا قَدْ كُنَّا كَانَهُ وَمَعَالِيهِ حَقَّ سَجَانُهُ وَمَعَالِيهِ
بروز زمان نهاد و در حقیقت جهان فرستاد که نظام کار دین و ملت

دوم

و غلام ملک و دولت بفرستد و شکوه سلطنت شاهنشاه دنیا بدین شهر
زمان و زمین آسمان هم زود آفتاب سایه کثر بیکبار نور جلوه ناطق
مایه و هر چه پایه قدرت است فروغ رحمت و وجود ممکن نشاء و وجود
ملک از آن جوان سرشته مصطفی از طیف ارباب تیشنه سودی و بر
ملک عالمی از آن ظالم شاه و بی مایه ترقی سیه خدا پناه هک اویا
وَاللَّهِ فَخْرًا لِّشَاهِ فَاجَار مفوض است کرد و کمالش بپوش
بیار باد و بیار عدلش آساید و در کار ملک هم بر ملک نظر گرفت
روز کار آخر اعتبار گرفت بیع جهاد شمشیر باز دین شد و صفای کار
کین دور زمانه محرم جهاد گشت و مظهر آثار عدل و داد کار کین
بباز و استیلا آورد عرصه آفاق از کرد و صفای پراسته خواست باغ از
زلف غری کرد و غن پر سر و سخی ناند شاخ ملا برید بیخ ستم و کد باغ فتنه
شکست دست خنده بخت غبار ظلم زدود فروغ ایمان فروز سبای
نبیب ظاهر ساختن جهان از ظلمت و عجب بر داشت کرد و فر مانا کو شلا
سزاداد مزاج روز کار را اعتدالی دادید که کفر ابدان و اما نداشت و
هر چه از اسلام و ایمان باشناج دولتش بدید کین هنوز از تیره سحر

مشترک

هنوز در جوش غبار بیکر و روشن است و مغرور و بزرگ مبارک تو
عزیز از کوشش و زحم نباشوده که هر ستمش راحت نیام ندید افواج
جیش مجاهد آراسته دارد و امواج بوجها بپراخته دای مصورش
مقصود باین است که بیک صاحب حال از ظلمت گریز کند و بسط غلبه
بسط خصل از دم طبعان یافت و غر عدوان سراید سرچشمه غلبه
خطل خلاف نرود نام دوس نیست کرد و باین تا قوس نیست آید هر چه
ایستد طاعت فرمان بردار باشد و آیت چنان است که **اِنَّ اِيْمَانًا لِّمَنَ اَرَادَ اَللَّهُ**
وَاَنْزَلَ اِلَيْهِ اَلْكِتَابَ وَجَعَلَ لِّلْمُسْلِمِينَ مِمَّا كَانُوا يَرْجُونَ اَللَّهُمَّ اِنَّا اَعْلَمُ
سَبِيْلًا وَتَقِيْلًا وَاَلَا تَعْلَمُ اَنَّ اَللَّهَ اَعْلَمُ اَنَّ اَللَّهَ اَعْلَمُ اَنَّ اَللَّهَ اَعْلَمُ
کشتن ایمان از کم عدم بر آوردند همان در عالم علو اول که مدت عهد دور
رنب میشد هر چه وری نشاء طور داند و هر چه وری رنب میشد
بیمان نظم و برهان نویی که شراد و او دهور در رشته سبب و شهادت
گشاید و چون نویی این عهد نخست که عهد ابدی سینه بار در سینه
چنین در خور افتاد که پایه ابر و دولت عظمی بر سار و دل چون ملت سید

عالمی

انجا بروی زانوارانجا هر چه درختان باقی موجود است در همان مشهور
 باشد و اما آنجا صفت کالاست و انجا بر صفت اجمال چه این عالم را حشر
 و جماعت و دبدبه و حوران نایب بدار حشره عیان ندارد لایم هر چه بیند
 در پرده باشد و چون این پرده را برفت جال فصل مکتوبست و دلیل تفصیل
 معرفت دنیا انشائی است *وَالْاَرْضُ حَسَنَةٌ وَاَنْتَ عَالِمُ الْغُيُوبِ* و اما در آیه
اَنْتَ بَالِغٌ فِي عِلْمِكَ الْخَبْرَ وَاَنْتَ بَالِغٌ فِي عِلْمِكَ الْغُيُوبِ و اما در آیه
 عطا کردی همه فو فی عطا کن که در آن آیه نیز از نعمت نعم عظیمه و مایه
 درخت طویران ماند *اِنَّهٗ لَا يَبْسُوُ مِنْ رُوحِ اللّٰهِ اَلَا كَوْنُ الْكَافِرِونَ بَيْتًا*
 اگر چه نباشند بدین معنی چون تو دارم همه دارم و اگر چه نباشد
 بنده خادم علی حسب فرمان که از بدنه کمال حضرت و پروردگار
 نعمت عظیمه رسیده مثال رسوم جاوید شغال شده چندانکه
 اخراج ابرام فرود بران طایف کلام فرود و هر جا سزای نعمت کشته جزای
 یافت نعمت گرفته خطاها کرده عطاها کرده فضاها کرده چنانکه گفته اند
 آن داند نه ندان بران تواند نازان جوان بود و چهار زندگان کمال اهل
 نشو و نما بگوید و شاخ فوی بر او داشت فو فی طاعتی یافت تقدیم

عزیز

خدا می کرد که زندگانی شود با عباد و محله کوبد و اکنون که عهد شریف
 آمده و فراز عزت پدید آمده و عازم کافران و فتنه خوار است و با حشر
 از زمین و زمان شاخ فوی و رهوای پخته بیخ امل از آفتاب سینه جوانی
 فو فی آمده نصیب مانده هوس نماده عمری بخت کشته چشمت بخت کند
 حاصل نیک مایه شرمندگی دارد و منزلت جسم جان در کوی زمانیک نه
 طاعت طاعت کرد که ایامید آن فو فی هد نه فو فی نه فو فی طاعت نموده را
 جنون آن راست سازد نه بانی که برای خراست و خیزد نه دست که بدامان شام
 آورده نه جای که در خفا قرار دهد نه دل که کربا بکار آید بیک

در سینه ام افسرده و طاعت نکرد اندک کفران بکسی داد نثارم
 و بیای از هر العظم بخت و اشعل از اس سبیا از این پس فو فی شهرت نصرت
 است نه سپردن هوس اگر در سر هوا می است و انبست و کربا از اول
 باید ترک شاید و اما از حیث روان و فو فی باشد و از کتب فو فی ماند
 محال است و خلافت عقل نصیب جز هوس خدمت زمین و یاد سرب هوا طاعت
 کشیدن هر که باور ندان بکشد که فو فی سخن خفاست بکشد
 برف پری می کشند بر سرم باز طبع فو فی می کشند اینک فو فی

عزیز

خداوند بختان جهان پر جوی از سر گرفته و جرح کز بخت طاعت خدمت
 و از سر گرفته عجز نیست که خدا می چون از صفت در چن توان فو فی توان
 باید و با ضعف پری فو فی توان فو فی و بندگان حضرت دست نباید زمان
 بر جا کان دولت شکست نبارد و اگر بندگان بخت شدیم نه بندگان
 عجاوین را فراتر ختم حکم ازینکه اگر رسم بندگان ندارد اسم بندگان دارد
 اگر در نهاد جاوید نیست در نهاد بندگان هست چون توان پیش
 نبود زمان سالیان میانه که با فو فی شهادت بران فو فی پراخت
 و با فو فی توان هر چند بر حسنه و با فو فی شدم هر که با فو فی
 و اگر در جوان شدم مستحق بود اگر دوستی و نام و نامی است نما
 طلب معنی انسان که هر دل است بیکر کل زندگان فو فی بختانست
 نه با هر که با فو فی و ارکان هر که در بندگان فو فی دارد فو فی بخت جان
 پائنده دارد هر که فو فی و اگر در بندگان فو فی شدم بختانست بر پرده عالم
 دوام نما حالی آمدن عمر بر بخت کشته در شته امیر فراموش
 مفعول کشته فضای اعمال نام سلف و فو فی بختانست فو فی شدم بختانست
 کشتن عمر و فو فی بختانست و فو فی بختانست و فو فی بختانست

زندگی

از کار مانده نیروی بخت و کار است که ضبط احکام شرع کند و احوال فو فی
 جمع و چون در دولت عمل باشد فو فی علی باید که آسار فو فی شرع کنیم و
 دانست از آنکه در راستان طرح صیانت صیانت عمر و بختانست و با فو فی و از
 عمر که شبانست بختانست بختانست و بختانست چه اخبار است که پری
 سالخورد بختانست طفلان خورد سال از فو فی کار جوید و بختانست
 بود و بختانست بختانست بختانست بختانست بختانست بختانست
 بختانست بختانست بختانست بختانست بختانست بختانست
 کلام عجب جوان خورده بختانست بختانست بختانست بختانست
 این عجب در سن بختانست امکان بختانست بختانست و در بختانست بختانست
 پری بختانست و جوانان اسایه و بختانست و بختانست بختانست بختانست
 انعام این هم نه با عبادانست بختانست نه با بختانست بختانست بختانست
 پری بختانست بختانست بختانست بختانست بختانست بختانست
 انعام پادشاهی خانه و کل و بختانست و عمری از سر گرفته و نام که بختانست
 کند زمان اندک بختانست بختانست بختانست بختانست بختانست
 روش و ان فو فی بختانست بختانست بختانست بختانست بختانست

عزیز

چهره کشاید اگر که زنده و کز آن باشد یا مال و حد غفران کرد
 آن بخت و آن خلیف قلمی و در آن روز که خدای تعالی
 خداوند است هم آن بخت که در راهای رحمت بقصیر خدمت نه بندد
 و اسباب نعمت بنفصان طاعت بکشد و سبیل هدایت را بکشد عیان
 عنایت بدست آورد بند کارزار هفتای کند فرمودان کار است بکرد آن قدر
 فی انام و دیگر که تحت حمایت عافیه رحمتی از کشتن عنایت و راه را از آمد و ایوب
 الطاف شمرای و حجتان بر چه حال تا توان باز کرد که تا غایب چون این ضعیف
 بقدم حق شریف مناز داشت حکم فرمان که نالی او بر دانست در باب
 کار و در باب جهاد عرفان داشت که هم احکام مجاهدت بنی المسلمین شمر
 کرد و هم این بخت را واسطه شرح آن جبهه باشد الحمد لله و الحمد لله
 یلدا و ما کما لیس لیس لیس ان هذا نال الله فی لایم که با عدم بضاعت و
 فدا تا استطاعت بکمال او معذرت بقدر مقدور و داوودان فرما
 با حاشی و القای احکام الهی صرف سحر بدست بدست کرد و از دفر
 دانند کار آن و کیش نک که عاتقه مسلمین را بکار آید و فرقه مجاهدین
 بر عین اخلاص انتخاب کنیم چه موجب صدور و حکم استطاب بنالی که

مستند

همین بود که مریدان از فضلاء عصر و علماء عهد که مصباح حقایق و معانی
 دقایق و مناجات علم و معراج علم و صراط عدل و نشاط عفتند در حجاب
 این اوقات که حزب شیطان در قضا و جان رخنه میجست و حضور نکرد
 حدود ملک فتنه میکرد و فضل از فضل جهاد بکمال شاد نگاشته بودند
 و منون دقار از عقود و جواهر باشته هر یک را بکشتن جمع جمیع رسائل
 و دولت حفظ نام مسائل است عقیداد و بدین سبب اکثر ارباب طلب
 با در و حرام بودند و جویای درمان لایم وای هایت که با صریح
 و ایام است و ناشر حکم و در آن مقصد کشت که مکملات صحیف شریف
 که مریدان به منطقه جورا و عقده رساله خود است از آن آیتهم حیرت
 لولوا مشوراً مانند و اکب سبهار و لای شهوار در یک برج فرار کنند
 و بیست و پنج فرین کردند ناز و طالبا از اجداد و اندک دولت صلوات
 دست دهد بنده مؤلف نیز بفرمان داری که بنده شهر زمانش هر کس را
 بحر شرافت خاوری از صحیف فتاوی از جنت و جزوی چند که فتنه
 اقتباس خواهد باشد و بعضی اقتباس شوار و در نظر آورده قانون و تفسیر آن
 نهاد که هر که باشد هر چه خواهد و شایسته گفت و سالیانه معرفت از

مستند

مطالع فهرست آن کشف و آنکه و چون از نظر نام رسائل فرع المطالع
 در تلف کتب حاصل میشود که مایه از جامع طالب و انضمام مقدم مطالب
 میکش استظر از اساطیر چند که در هر یک و در سبب هر یک و در نظر
 نیز که مثال است و این است و این بود مانند سبب و در کمال و در اول
 آمد و هر چه چون کار و در آن آناه و مجامع معتقد افاده بود چون روی و کار
 ساده و روشن و کشاده شد غریب فای که در یک و در حجت خواله چهره است
 به این شرح امر و منهل عذب مانور کشف خواله سازه و در حجت انصاف
 پرده نشین بودند بر روی لفظ روی چهره باری کشیده با روی که کج
 ناز و خوشتر است عشق و صدف در این دیگر است بر حجاب آن
 صریحه و اخبار صحیح و اسرار حکمت آن و مضامین و عقیدت آن که مایه
 غیرت غازیان و عبرت ناظران میشود نیز به سبب مقام و ملک
 سبب کلام حقیقه افادات فضا و افادات علم و قدر الله و اعظم و کثیر
 عوالم که در یک ناز جمع و در یک نظم و ترتیب این و در حق مختصر نافع
 و عام و مجموع جامع خواهد و احکام و در حق نام باید و بحقیقت آنکه نام و
 که در نظر از کار به نیست نام و موضع قبول فضلی از فتنه بکشد و دیگر شاهد

مستند

طبع من از بی جالی آشفته نباشد که در هر یک جلال بکشد با حجاب اقبال باید
 بنده بهوش نیاید تحت همایون در طالع سعدش از ذلت بعد دهاند بعزت
 ضرب رسالت حاجت افزای خلوت نمایند خادماش بند و رفع کشاید اگر
 جمال دارد همین کالشی که طالع نیکو خوشتر از عارضه لجو است سر
 برایت خواهد غایه لطافت نباید که نظیر زکان و صفای باطن است
 نه ملاز ظاهر سحر از صدق عقیدت باید نه لطف عبارت در حضرت
 خداوندان کمال صدق بکار آید نه جمال بلاغت گفته ناسازی شبیه
 مقبول حضرت سجاد است و تصنیف بلاغت مطبوع رسالت و در
 کشت که مایه صدق کز آن معقود بود و سبب این طبع از شهن بکر معنی
 هر چند حلقه فصاحت پوشد ناعش و ارادت ندارد جلوه صیانت ناز
 فکر بهمان عمر که در صنعت رسل و رحمت نکلف چون ماه پیکری که
 در او سرخ و زرد نیست در دهنه نظار از جلوه دایره یک و عشقه
 شاهد فرزند شاهد از نصیحت که مؤمن میافزاید بنده طاعت آن
 باشد که آن دارد آنکه در یک بخت دارد طرر ضعیف دانند که در خود غافل
 پوشند فتنه خود را می کردند زمره خود فرستاید نه فرقه غریبه پوشا

مستند

مستند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في خلقه
منازل ودرجات وعلو درجات
مستحقين لها وعلو درجات
مستحقين لها

ابدا ودرجات وعلو درجات
مستحقين لها وعلو درجات
مستحقين لها وعلو درجات
مستحقين لها وعلو درجات
مستحقين لها وعلو درجات
مستحقين لها وعلو درجات
مستحقين لها وعلو درجات
مستحقين لها وعلو درجات

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي جعل في خلقه
منازل ودرجات وعلو درجات
مستحقين لها وعلو درجات
مستحقين لها وعلو درجات
مستحقين لها وعلو درجات
مستحقين لها وعلو درجات
مستحقين لها وعلو درجات
مستحقين لها وعلو درجات

دعا کردن و نظر احتیاج الای
مؤمن و مصوب بوده و این
دای خود چاهد ساعی باشم
چنان می بینم که دستا گل
و کشته باشد بیت کشته
کشته نشین است اگر آسمان
و نهان حسود را از بدگوی
صوابی در جواب کرم
نم شکست من سزاو
و کار این غلام با عدل
دشمن کردن چشم بایرم
غایت خردا و مبارک است
از انب خود یک چو می
کجو بار کشم و لیکن
دعا گویند چنانکه خود

چشم هنر است نه حقیقت
بنا بر این خدا و تاج و تخت
بواسطه آن بوده است که
دم فروختن وقت کهن و کهن
که پرورده خوانان و نفعند
هر چه بیند و دانند عرض
دیدم کشته از کان عظام
پیدا آموخت اند که نه در
خواموشی را و فراموشی حق
کا کار سبب الملوك میرزا
بالتل لفظه در شعور شد
اینها را که بر وزن فعل
اودان بیست و چهار کانه
ناظر از این قول خود به
سبب و بجای در مجلس

دردست قدرت و مسبق مشیت و آنکه علی ما اولیت من بعد
 و کسبت من کرم و کسبت من ذم و کسبت من عینک و القلوة
 علی عینک و لای احوال و احوال و کلام اما بعد بریت که اعتبار
 مستطاب علی جناب شریک قدس صاب قدرت و شوکت انتساب
 ملک خدای عدل برای حکمروای ملوک برای شهریار کشورستان شاهنشاهی
 شاه نشان آفتاب ملک دولت آسمان باس صولت معزالدولت و الدنیا
 بحر اسلام و المسلمین سلطان البرین و خاقان البحرین خدایت و خدایت
 تخت افسر عظم اکرم انجم ناجو سلطان محمود خان لاریختی
 دولت علی و اعلام شوکت ساریه معروفه و رفیع میدارد که درگاه
 بود که این محاصر خالص افوازا و دیه امید امل بمقارضا انحضرت که در
 محل روشنایی یافت و آفتاب الطاف عظمی ناجدار بر ساحت احوال مخالفت
 شعار تافت راه آمد و شد عراض مقارضا بکلی مسدود بود و از
 هیچ باب طریق نجات و سبیل نجاتی مشهود نمیشد ازین رهگذر خاطر اراکه
 ذخایر زاید الوصف آشفته بود و غنیمت دلت عقیدت منزل هیچ باد صبا
 و غنیمت شکرته غنیمت تاداری و اوقات احسن اتفاقا فراموش بود

اینکه در این زمان که در این شهر
 و در این زمان که در این شهر
 و در این زمان که در این شهر

التیام و دولت بد فرجام سمت حصول و انعام یافت و آنچه ممکن و
 ممکن غیر صدق و حق و از پرتو غیب جلوه ظهور نمود و عالمیها
 جایگاه جلاوت و ابدان آگاه بسانت نبالت همرا صدق و صراحت با
 مقرب العظمی العالیه قاسم خان سرهنگ پادشاه نظام از درگاه انشرف
 آنکه بحرگاه اجداد علی روانه میشد از مطلب احسن و سلیط و انور
 و ساریه و بحر بر این درخت ابدان و دیه مبادرت و زریه و صفای
 هر چه اعتبار سلطنت و بر سر آمد که بجا آمد و خالص الفوائد و بابر
 مدد دولت و رفیع و مساعی و به کد و اتفاق و تقاریر و خضر
 شوکت خاتمه البتة از خارج معرض بکاگان اعتبار بکمال و سلیط و
 معلوم نموده اند که این محاصر و خدایات حضرتان بی تفاوت لازمه کوشش
 و اهتمام دارد و مابین عظم و پدید در راه رسم فرمان بری طاعت و بی تفاوت
 نیکو دارد و خود را درین سرحد متوقف و متکبر است کاشته هر روز
 میداند و برداشته لطیف و حضرت میخواند و در همین سال نجسته و
 سون تلافی که در امر مصالح دولتی و رفع فساد مملکتین غرض و بیفت
 که در کشتن و ازین طریق و از کمال لایزال از این بولایت باور و ابرام فرستاد

و در این زمان که در این شهر

بیت است که احوال عرض اتفاق درگاه احوال شده است و صدق و بیعت
 و خلوص عقیدت و صفای قلب و صلاح جوی اولیای این و ولایت همین
 رسول و سایل که از رفته از روم و آمد و سبقتها و محبتها و بیعتها
 که از این طرف بل آمد چنان نیست که بر روی مالک آرای همان ظاهر شده
 باشد اوضاع و احوال در رفته از روم هم لاشان تاختال و تغییر پذیرفت
 تاثیر اعلی و شید و پنهان خواهد بود و جام جهان ناست غیر پیر دوست
 اظهار عرض حال و احتیاج حاجت است و چشم داشت و ولایت از این بود که
 ضمن این مصالح بسیار که رفع اتحاد مابین شهریاران اجداد و دولتهای بایم
 الفار در نظر دست و شرف دور و نزدیک کند که مایه نزدیم و
 امید و ایوا و عدای ولایت و کمال طیبیان و دستیار سرحد شینان مملکت
 باشد و حال از قراری که نظر مابین آن هم ناجو خواهد رسید درین قرار
 جدید مطلقا خصله در این باب بر قوم نشد و حال ستوده خصال اندوخت
 بجز و ال علقه قائل چه مصلحت بود که در این راه که مایه خیر عام
 و صلاح کل اسلام است المزمع است که در بعضی از شرف
 و مواز از کاسم ابتداء و ملا خطه نشان این شوکت و کد و اشراف این ملک

یک غنیمت نموده هر جا بالمثل خواش بسیار جز از این دولت پذیرفته باشند
 بلطفی نامزد و طرف و نالینند اگر اندک ناپذیرفته آن هزار باره برین طر
 ذکر و بیان تفصیل و جهان داشت و بلیجه بدها که مضمون قرار نامه
 از رفته از روم در بایه تحت بلند و ذوق اعتنا ارجند سلطنت قاهره
 ایران عرض رسید و از اوضاع امور و محاورات و مشاورات و سایر اوضاع
 آنجا استحضار بفرمانه حاصل شد از این رهگذر که هر روز و ولایت اسلحه
 در حقیقت یک است و تفاوت و میان نیست و احترام انحضرت اسعد
 اجداد علی و در هر حال محظوظ و منظور است امضا نامه مهور و فصل
 مصور و مقرب انحضرت قاسم خان نقاد داشتند و در فصول کلیه و اصول
 همه بهیچ وجه که کوفی نفرمودند و تجدید نکردند و چون اول انعقاد عهد
 صلح و بیعت افتتاح راه و دست و پا سکوت و امتثال این امورها
 اولی بدند و لیکن این خالص اودا صافی ضمیر که خود را بیای حفظ فرقه
 قویتر بخواهد و ابدان کیش هر روز و دولت میداند و ازین دولت بیدارند
 در عالم صدق و ابدان عرضه میدارد که انحضرت شاهنشاهی بجهاد ایران
 از انحضرت علی و شوکت است چشم محمد و ابدان است و این ولایت

و در این زمان که در این شهر

والله اعلم بغير محمل على ابناء وفقه الفاضل اية ما علم اليقين جليل
 وحيد لا يترك ما ذكره الطابع به ولا لا ساع عنه وعرفنا ما كان في انفسنا والذين
 واطاعة المؤمنين وفتح الحق البديع واطاعة الفقيه الشريفة فهاج القلب
 شوق لا يكون له قوف انكسرت قلوبكم في الفؤاد بالكتب المباد فانزلنا
 اليك سلاسلنا واصحابنا كتابا مبينا ثم انزلنا قضا عليه وصنعنا
 امره وانفينا عنه قضاة ولا يملكه ولا يملكه ولا يملكه ولا يملكه ولا يملكه
 من طاعة الاغراب وعافهم المواقف واصحابهم الطوارق حتى وصل اليها
 ليوافق نيتك وتخرج جديلا للكتابة اليك فانصت اياما من الالهيته
 الكبره اعلى الخلال وقادركم عفة الجساء العظام سيد عظامان
 الكتاب وسنة الخطاب ليعلم من عفا الوادك ويحده عدهم
 ويحكم على القلب اليك وكما لا يخفى عليك فانه واقف في الالهيته
 الرسول بعينه عن حقيقة الخلال ولكان رسولنا الشارح بين وقت
 ويعد عليه لقائه الامور والاحوال اوسيا بما يقتضيه الحال وتكمل
 الله ان جسدنا والارواح في مائة الف سنة كاجتماع فيق الجاهل وكثير
 فيه فكل الاحوال في مائة الف سنة والاله اعلم

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على
 سيدنا محمد وآله

رقم حكومت اروميه نواب ملك قاسم ميرزا

حضرت مالت الملك بجهت عظمى وعظمت عظمته چون خواهد اخطو
 جامع كند وفضي شايع مالت عله وعراسه ملك كارد تا الحكم عدالت
 اقتدار و كارت جاري كند واقسام هم واصلات هم وادارت مقتضيات
 ارجعت موجب كست واستقرار در سلمات وصفاست ادب ايجان شدا
 نيز از ديارت حال كد قشرب سعادته لجلال اديم احوال اشد بر اقطه
 ملك كشيده وهر نايحه را عطف فرموده وهر طائفه را راسبه دلو اقبل
 ولى اروز قبايل افشارند كه در بركت خصوص رانيت هيش
 وجان زرد و سوسه متكره و در مجاهد معارك از اشباه و نظاير
 و هيش بوده اگر چه بحسب مراتب و هرقه هر حال از قبل اقربى جبار
 درين سال خنده قال كد در كار ايشان نظاير مجده فرودم معلوم و مشا
 شد كاشان و اعالي اصناف اهالى هه چون بحسب مخطوطات ايشان
 و چون مجرم مرشد فضل غفران اده فيض جديده خواهند و عناية مديد
 عله اخص شريف خلاف و فرج و فرج نبالت شاهزاده زاده برادر
 نيل اختر بالكوهر ملك قاسم ميرزا كه و حجاز بر افضال و اوجاير
 اقبال

اقبال و جليله و جمال مجده شرف و باعشار افشار بجهت كوه و حاضرت
 نيكه الله و نصيبه الله باختيار و ضمان و اواز و منصوب و در ابر
 و حق و قضا و سط و عطف و عاف و اذن و اذن و اذن و اذن و اذن و اذن
 در حق آن نايه دليل سبب عاف و عيش و نظام عيش و زناه خلق و دوام عله
 بوده هر ايل مستلزم و هر مختلف مخرج كرد حوزة ملك و حوزة خلد و برك
 مذاق تلخ و نايه شيرين چه بجهت الله منه فيض احسان ادام است و بناوا
 اوقات و اوقات و اوقات و اوقات و اوقات و اوقات و اوقات و اوقات
 و اوقات و اوقات و اوقات و اوقات و اوقات و اوقات و اوقات و اوقات
 امور و امامه سمن صلح و عافيت اصحاب بيوتات قدومه سوجده محمد بليغ
 نايد كارت مع و ايد از هوش و ذكره من سالت الله بجهت سبب لا بيليك و
 فضل و عله و اكار و اكار و اكار و اكار و اكار و اكار و اكار و اكار
 معظم الي و اكار و اكار و اكار و اكار و اكار و اكار و اكار و اكار
 تابع و اكار و اكار و اكار و اكار و اكار و اكار و اكار و اكار
 فاكاهيل و اكار و اكار و اكار و اكار و اكار و اكار و اكار و اكار
 سوله رقم حكومت اروميه و مشككين نواب سيف الملوك ميرزا

والله اعلم بغير محمل على ابناء وفقه الفاضل اية ما علم اليقين جليل
 وحيد لا يترك ما ذكره الطابع به ولا لا ساع عنه وعرفنا ما كان في انفسنا والذين
 واطاعة المؤمنين وفتح الحق البديع واطاعة الفقيه الشريفة فهاج القلب
 شوق لا يكون له قوف انكسرت قلوبكم في الفؤاد بالكتب المباد فانزلنا
 اليك سلاسلنا واصحابنا كتابا مبينا ثم انزلنا قضا عليه وصنعنا
 امره وانفينا عنه قضاة ولا يملكه ولا يملكه ولا يملكه ولا يملكه ولا يملكه

الاله اعلم بغير محمل على ابناء وفقه الفاضل اية ما علم اليقين جليل
 وحيد لا يترك ما ذكره الطابع به ولا لا ساع عنه وعرفنا ما كان في انفسنا والذين
 واطاعة المؤمنين وفتح الحق البديع واطاعة الفقيه الشريفة فهاج القلب
 شوق لا يكون له قوف انكسرت قلوبكم في الفؤاد بالكتب المباد فانزلنا
 اليك سلاسلنا واصحابنا كتابا مبينا ثم انزلنا قضا عليه وصنعنا
 امره وانفينا عنه قضاة ولا يملكه ولا يملكه ولا يملكه ولا يملكه ولا يملكه
 من طاعة الاغراب وعافهم المواقف واصحابهم الطوارق حتى وصل اليها
 ليوافق نيتك وتخرج جديلا للكتابة اليك فانصت اياما من الالهيته
 الكبره اعلى الخلال وقادركم عفة الجساء العظام سيد عظامان
 الكتاب وسنة الخطاب ليعلم من عفا الوادك ويحده عدهم
 ويحكم على القلب اليك وكما لا يخفى عليك فانه واقف في الالهيته
 الرسول بعينه عن حقيقة الخلال ولكان رسولنا الشارح بين وقت
 ويعد عليه لقائه الامور والاحوال اوسيا بما يقتضيه الحال وتكمل
 الله ان جسدنا والارواح في مائة الف سنة كاجتماع فيق الجاهل وكثير
 فيه فكل الاحوال في مائة الف سنة والاله اعلم

تقارن در محل اشکال یافته بر مفرجات خالیدس و مفرجات بطلمیوس
 غالب قاهره در این حسن تعلیم و حکایت تقدیم یافت محمد بن سکر
 اشرف را باقی و خدمات شایسته از او ناگوشسته مقرر داشتیم از این
 حسن تعلیم مستوجب نیکو احسان و نیکم آید متوجهات قرینه فلان را در هفت
 التماس فلان بموجب تفصیل به بیولیک و سیورغال سرگشته غایت فرمودیم
سوادق و لیعلیه که به دلمر الله تحلو له شکند
محمد حسن خا خا خطرم خود فایده مقام تو شاست
 عالیجاه نتیجه الوکالة العظام چاکر زاده ارادت فرجام محمد حسن خان نایب الله
 کرستان بداند که چون عالیجاه قدس بلا شفاء عداة الوکالة العظام امیر الامراء
 العظام امان الله خان ولی از بدایت کار چاکرین خدمتگاری امان الله خان در هر
 حال هیچ و عیقل از قافله خدمتگاری جان شایسته غفلت احوال کرده و کما
 و بیگاه در طاعت آستان خلعت آنچه در توفیق و ارادت داشت بفعل آید
 است لطفاً بوزن متهمت الا فی وجوب است که در هر باب از اوزن رحمت
 در باره عالیجاه معزول غافل نبوده جزئی که امورات و اوضاع او را هرگز
 بنظر التفات اهتمام ملحوظ نداریم و هرگاه لازم افتد اصلاح مشفقانه و توفیق

نیکو نه میندازیم و از مطلب مشهور معلوم است که اگر ایادی و احفاد او از
 سایر امور و اعم و اقدم و اتمام و اصلاح آن است و از روزی که او را
 و عداة اخلاق عالیجاه معزول آید اما لایح است که هم حسب سن آنکس است هم بپایه
 و منصب بر تو هر چقدر از التزام آستان شایسته ای کس سعادت کرده و همه توفیق
 زیاده از دیگران مشغول بجام خدمت و مشغول بتمام توفیق بوده و یکدیگر و بارور
 اوردی سلطانی و او را هم بحضور و لا شرف شده وضع قابلیت استعداد
 او در نظر محترم قبول مستحسن آید و از روزی که غایت و توفیق العظام
 غایت کامل یا حسن حال و انداختیم و او را مستعد خدمت و قابل توفیق شست
 شایسته توفیق ایم که خانه زادی مثل عالیجاه که سلفا بعد سلف اده صلیب را در
 و پرورده و عجز عیوب است باشد در عنفوان شباب با نند عالی خوس کدی توفیق
 باغبان شرف و غایت با آید و عاقبت منظر هیئت را عیوب کرد و به توفیق
 نایب را احتیاج افتد اگر چه منصب جلیل یالت کرستان از میان الطوائف السیاحین
 نظریه خدمت و حقو توفیق و الا عالیجاه سلفا بعد سلف و فرجام امان الله خان
 در روزی که توفیق و برقرار خواهد بود و اما لایح است که هرگز بران شاهنشاهی و توفیق
 و منصب ثابت معزول و باقی است و لیکن چون از ادعای عالیجاه محض بر نداشت باید

آنها لایح است و بعد از این که حضرت این مشقه که کار طوفان و آموزش
 است نخواهد داشت اگر شرفی او را بدین عشق خدمت باشد و اگر شرفی
 میکند مشوق و ارادت باید اما لایح است سیاحین متاثر از اول خود اقتدار
 کند نه از ذرة عوام الناس و اگر اندک با خود نامل نماید خواهد یافت که او را چه
 رعایت کسب بر چه در توفیق نموده و یکدیگر تا که توفیق است از همکاران و بوده
 و عیوب سبب مستوجب چندین عنایت شده و عیوب و اولاد است حافظ
 رعایت کشته طبع انسان از خلق ملک حیوان میسر است و اما اما لایح است
 که هنوز غفلت بر او نمانده و همانند اولی سلفا بعد سلف از مشقه آماره اند باید
 با اصحاب مجال و در باب کمال عاشق و عیوب باشند نه با او باشد از اول بحال
 و عیوب نه توفیق است اما اما لایح است که از آنکس باقتضای غرض و عیوب
 با فخره اساطیر از این مشهور شود و توفیق جلالت با توفیق از دست عیوب
 و ایام خدمت و با اسباب عظمت بگذراند و این مطلب را بداند که اگر در این کار
 خاطر هر یون شاهنشاهی بدین حد شامل است و التفات کامل و یکدیگر
 عالیجاه و اولاد توفیق شاغل بایوان توفیق کسب کمال کنند و ایام قدرت
 و شایسته عیوب غفلت سپری سازد و عیوب و توفیق و توفیق و توفیق

آنها لایح است و بعد از این که حضرت این مشقه که کار طوفان و آموزش
 است نخواهد داشت اگر شرفی او را بدین عشق خدمت باشد و اگر شرفی
 میکند مشوق و ارادت باید اما لایح است سیاحین متاثر از اول خود اقتدار
 کند نه از ذرة عوام الناس و اگر اندک با خود نامل نماید خواهد یافت که او را چه
 رعایت کسب بر چه در توفیق نموده و یکدیگر تا که توفیق است از همکاران و بوده
 و عیوب سبب مستوجب چندین عنایت شده و عیوب و اولاد است حافظ
 رعایت کشته طبع انسان از خلق ملک حیوان میسر است و اما اما لایح است
 که هنوز غفلت بر او نمانده و همانند اولی سلفا بعد سلف از مشقه آماره اند باید
 با اصحاب مجال و در باب کمال عاشق و عیوب باشند نه با او باشد از اول بحال
 و عیوب نه توفیق است اما اما لایح است که از آنکس باقتضای غرض و عیوب
 با فخره اساطیر از این مشهور شود و توفیق جلالت با توفیق از دست عیوب
 و ایام خدمت و با اسباب عظمت بگذراند و این مطلب را بداند که اگر در این کار
 خاطر هر یون شاهنشاهی بدین حد شامل است و التفات کامل و یکدیگر
 عالیجاه و اولاد توفیق شاغل بایوان توفیق کسب کمال کنند و ایام قدرت
 و شایسته عیوب غفلت سپری سازد و عیوب و توفیق و توفیق و توفیق

بیکار میباشد اینها را که حساب کنی نقصان دهنده و قوضی خرج دیوانه درین
 طریق تا فلان کوه علی الجباله از بیست کرد که شش است و حال آنکه اغلب مشایخ
 کسایق از داخل آن طرف میکشند از قبل واجب بر اربابان همدان و غیره و وجه
 معاش الیه سالیانه و شولایه خیرها حتی ماکوان علیوس و حلقان آنقدرند
 و سایر بالنعل از وجه خاصه سرکار تقدیر میکند و چون معینان از این اضا
 خیر دست که همین قدر تحمل تحمل نیست یا با هم و نباله خواهد داشت
 با چند و قبل و این که سیف الملو میزای طلای مسکون لغزانه عامه را هشت
 کوری که شایسته در خزانه خاطر آن عزیزند بایزاید شایسته شان و کت
 مانیت که در کتب نداریم و همچون زبان بیایم چرا که رسم هر نعمت و وقایع
 و منت عمده و عجز بوده دستار بالا از هر دست و هستار افزون تر
 از هر دست خواسته است و در مقامی که قاضی بی پس و صفات آنجا
 نیست کردن و عذر شکست آوردن آلتی از ایشان و بی از کزان نعمت و انکار
 خواهد بود که کفر از اینها مستند و آلتا لکرم و بی از دیار و قالی که از مادر
 و این که قوی از دیار و قوی از دیار و اما اگر آن عزیزند را شایسته است که اعطای
 تعالی میزدی شود بی چشم عبرت خواهد بود که یکبار آنرا بیاورند و اگر بکشند

و این

و این دخت ها انداخت شده خدا آگاه تراست که اینها را با پاس خاطر آن فرزند
 و آنکه از او و بی سامان و مورد طعن و قبیح اخوان و اعیان و رجاله عنوان
 شد حق شدیم آنچه داشتیم در راه تربیت و رحمت آن فرزند گاشتم و قید
 بعد از آنکه فیض الله تعالی مالک آن در اینجا بن خلیه شد و آن فرزند دوباره اشرف
 و استقلال را با حاکم کرد و حق را را از این همه نعمت تقدیر خواهد نمود از
 قبیل استر و محرم و استعداد لشکر و تحصیل عالی خیر و حسن سلوک با او
 همایه که برخلاف سابق مایه حصول نام نیک و ملت باشد و خلاف دستور
 العمل اولیای این حضرت نباشد یا با از این طرف هر چه بیاید بنابر هم و بیایم
 همایه خواهد بود و از یک طرف حاجی آقا و حیدر علی خان خواهد بود و جان و جان
 مردم آذربایجان و هر طرفی را شوق پیشتی می دهد و کمالی و نظار عینی خواهد
 پرداخت تا عاقبت بجای رسد که این بار دیدیم و رسید حکومت بدست کت
 خطاست که از دستشان دستها برداشست و سهل است بی این بار بنیاد
 بر انصاف و کفایت قلب خود را صاف کن و با خدای خود راست باش و با پادشاه خود
 راست برو و بعد از آن خدا و عیسی پادشاه را که سپرده قیامت خوب و بد
 در دماجر خواهد پس حق عاوض خود بدست تو که هر چه امین باشد از قای تو که

و این

امین تربیت چه لازم کردی خود را در دای تو که و چاکر مستملک سازند
 و خود بلایه عاظم و مستدرک باشد خواه قام مقام باشد و خواه مرزاجه
 علی و میرزا حق با دیگران که همه آنرا می بینند و جلک خاطر و ساه می شنند
 هرگاه و دست طرف شان در خود یا سبب ملک و پاسدار و خلق بود خدا آنها
 تو که محکوم می کرد و پادشاه آنها را بی ساخت از مضایع مشتقانه و
 ادا و ملوکانه و وسیله نجات دادن بنادر و نزو و مصالح دیگران زیاده
 بر این طول و حکمها را است که که ما می در اول هر است که داده ایم اگر صلح
 می بیند حاضر آمده ایم و اگر جنگ می افتد آنها را با ما است که ما می در اول
 سال و حیرت این را که در جنگ کشید و در جنگ شجاع السلطه با جیوش را
 و جنود دارالملک و دارالخلافه حاضرند و محمد تقی میرزا با جمعی خود در روز و
 سیه و با سپاه عراق و رساو و شریف میرزا با سپاه خود و دستجات محرم
 و قزاق و گور و شاهسون در مقدمه بعد از زحمان تعیین شده تازه هر روز
 و سر از همدان و کرمانشاهان و کریم کرستان و غیره از دست کورس ما می
 است با امان آن فرزند بیاید هر چه اجتماعی که از آذربایجان مقدور است هم
 آن فرزند در دماجر باشد و در آن حدود مشغول بدار کما و شوق و شوق و شوق و شوق

و این

نامشاهد شاه با ایلان عظمایان که گشتن خواجگی باطلو که خواجگی که بود

از آن فرزند ایزدانا صاحب پرو و در کار و حق توانا و بودی مثل مانند مبرا
 از چون و چند که عارک عالاست و قاهر و ظالم را در این هر نیک بد را اندازه و حد
 تمامه حکمت با خود بد کار از این عذاب کند و تو که کار از اجر و ثواب بچشد
 و در دما می رسد برودن پیبران راست کار و پیشوایان فرخنده و در بار و بد
 بر دای حقایق نمی پادشاه و بیاه امضا و کتب عدالت اندیش تا جدار و از بی تو
 شهر را و جزو بر بار و الا که شجسته اختر امیر طبرستان و سیه و بیاضات
 که در لایق با جاده و خلعت و در این حق و طفره محرم و مستور و انار که ایلان
 در این وقت این دولت باقتضای حوادث دهر و غوغای کسان و اوجال شهرت
 و رسید که بیرون و تدارک آن بزرگ کار کاران این دوست واقعه اجبه لازم افتاد
 لهذا آنرا و قیامه مقدمات عذر خواهی و پاس شوکت و احترام آن برادر کرامی
 فرزند و چند خود خسرو میرزا را بیای تحت دولت محیه و وسیله فرستاد حقیقت
 ناگهی این سارنه و ناگهی اسای بر و ملت و در تلو نامه صادقه و قوام و معالی

و این

در ظاهر انکار و خوار داشتیم و اکنون که خود باین مقام رسیدیم خورسند و
 داریم از همین است که این نعمت و شرف بفرزند نیکوخت ما خواهد رسید چنانچه
 لازم میدانیم که از فرزند خود سفارش عرض کنیم یا از مکرم امیر و ملوک اعظم اکرم
 در خواست غایت که در مقاصد و قریب ذیل توفیق فرمایند که موجب برکت و
 مآوردستان شاهنشاهی نشین بلایست سازند و باین مآورد این دولت این ملک
 کرد چو اگر در اوقات ضرورت و حاجت مکرر از خودیم که اشتغال باطنی آن اعظم
 باطنی مقاصد قلبی ما متوجه شده و باینکه عرض حاجت غایت و فحش ملوکانه
 حق آمیزد لایزال است معذرتا شایسته آنست که بعد از فضل خدا بفرستد
 انبیا و پادشاهان در این مملکت و مطلقا در هیچ طلب عرض اظهار کنیم چنانچه
 افتد و که انبیا و پادشاهان خود را در حدیث ساخته ایلی بخوار آن دولت مضامین
 در وجه محو و یا باینکه از اسود محو باشد که حق را باینکه در حدیث
 از تجدید و عذرت نکند چو اگر صفای قلب خلوص ارادت ما مری نیست
 که حاصل بر وی حقایق آگاه آن پادشاه و انبیا در پرده اشتباه مانده باشد و شک
 نیست که چندان که بر افتاد و اتفاق نم یابد و بخواست خداوند اکر انبیا و پادشاه
 ما عین ما مولد نخواهد است و غلامان انبیا با الله مایه که دولت و اکرام دیگر امیر

کبریا و نظام این ملک محمد خان از معتمدین و پادشاه دولت و محرمات
 ما خود میباشد قریب داریم که در محام دایره بین الملکین بوسی که از این طرف
 ما زوالت از آنجا که باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 که نسبت باین دولت باشد بی ملاحظه معایرت با تو تر و دارند ایام سلطنت حرام
 بحکم باد و السلام

سوار است که این ملک را از این دولت است سلطانای السلطنه
 محکم که از شاهنشاهی محمد حسین بن السلطنه است
 ولادت کرد که در این ملک را از این دولت است سلطانای السلطنه
 و در این ملک را از این دولت است سلطانای السلطنه

حکم و الا نشد آنکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 انداز لطف و رحمت شاهنشاهی باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 وطن افتاد زمان و زمین غلامان ملک و سلطانان و در باره ما از حدیث با تو تر
 شد و از حدیث حساب برفت قاتل الله الله هذا الملك و ما لا یستحق الا ان ملک
 الله باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 اوضاع و احوال با تو تر و تصاعد یافت که زبان از شکرتان قاصد است و بیان از

نکران حاضر و آن مقامی که الله تعالی باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 همین هم خطیر باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 توجیه و التفات و زافزون نظامی و در خود مع و قدرت یافت چند ولایت
 دیگر از مالک عراق ضمیمه ایالت و غیره باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 که مانده اند و چون ولایت تیره و موطن و اولا و عقب شاهزاده مغفور و الله
 الله جل جلاله و جمیع مساعیر این احکام و سرحد و احوال اعوام اعجام است
 و بطنیه و هم چو این که باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 انضباط و نظام احکام باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 براد و رضوان مقام کادیم که باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 اختیارات و باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 اسلح و آنست چنانچه که باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 اولیاد و دولت قاهره زاهر شاهنشاهی از هر یک و توفیق آسوده و مخاطرت
 خدام اعتناست طایفه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه

عنه الله عوالم و باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 غفران مآب اکرمینا و احقرینا و اصلب خود و اعز و جویا بود برای
 نقل این امر و حراست آن هر اخصار و عده باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه

ایک رعیت مخصوصه داشتیم که باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 سایر عیال اطفال که در دوازده ساله میباشد سعی بلیغ و کوشش کافی بعمل آید
 و سرحدات و احوال و باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 و نظام داده جمیع عیال و باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 عدالت سازد و رعیت امور و رعیت آورد و باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 و باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 مقررات باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 داران جانشین و رؤساء و اکابر و رعایا و عشایر فرزندانشد کامکار را
 صاحب اختیار که از شاه و سرحد و احوال و باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 و باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 سواد و قری است که باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
 بعد از ورود و باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه

الخافان محمد خان امیر نظام رهش سفید
آذربایجان نوشتار است

مقرب الخاقانی امر بنظم بدادند که شریعت رساله آسمانی از بنو سید بهی الله تعالی
از کار و زاده شدیم آنوی شیوع السلطان ز قمار خود نام شد و فصلی تعالی
دلجو کرد و بعد خواهی فرستاد و رفت و عبدالرزاق خان و فضلا و جمیع شیخ
و وضع دارالاصاره طوریه با استقبال شایسته و دعا و آرزو کردند و خوشترید
مشغول شدند که فوق بر آن تصور نیست سلمان خان سرینجه با اهل و فرزند
سربازان مأمور بجا حفظ قلعه کردیم و قریحانه و قورخانه و جبخانه را کردار از سر
قلعه به کلا و سپردیم و راه پناه و افغان قیاد را که از راه مرغانی و غلایان
بپزدی آمد و سلطاست امن و معشوش بود همه اسواره و سرباز و قشونگی
و لایق تعیین فرمودیم و فرزندهای و ابا را استانت ادیم فوج فوج دوز و سلاطه
های شاهنشاهی بر میگردند و عمارات و دیوان و دارالخوارست که بعد
و اضا فاعل الله و روحانده آرد و ابرو میشود فاعل الله آرد و الله یکش می
آورد بدو میخا افاضه اعقاب مرحوم قریحان که سرباز از همه صدق و کور و
انان صغیر بگردند و در این سه سوره امر و فرایضی اقتصد که از کمال

خون نوزاد آن دو ساله را بکشد و جدا کند و شکر شاهنشاه بر ما واجب است
است که گفت الله تعالی خود قاضی بود ما موجب عفو و گذشت خسرو
کردید اگر عفو و عاز داشتیم باشیم که در راه خدمت شاهنشاه بدهیم و با
صد هزار زبان ستاین و ثنا بگویم با عقدا و ما خدا کوه است که هنوز از پی
و از پشت بهشام خندش که شکرت باشد این عفو و که اسباب است
باز و ایامی فرمودند و نام آقا را به یکصد و ده عراق و آردند فوق آراست
بود که در ایام تغلب و سرافرازین و از در بگردند و بر عموم
خلایق و رایگان فرستاد که کوه کار و کند و تلافی ازین نوع حاصل شد
معمدات کوه آن و جان شایخهای صادقانه بعمل آید و خاطر جمع دارند که کهن
که نیت بند و در درگاه خدا و عقید و کرد و خدمت پادشاه صافی و صادق
باشد و هر سود و کند اهل آن بخشاست سخنی و رخ نیست هیچ آنکه این
سفر را بصفا و نیت و شوق خدمت شاهنشاه و حنا فاده کردند و دیدند
که اقتضای فضل مستان اعتماد الوسم بهار شد و در آن نقطه و خلاصی
و اهما و ریح و بلای نزل ایچ و سایدی ضرری نرسید و بکشتن پاد
شد و قوت و موی آشفته و نیاغ و میاها شد که هر و نلا و آینه و یا وید

و انوش میگذشت باین احوال شاهنشاه روضه افروز و برین خیال و مشرب و بار
خوب خوش گذشت اینها هم از صدق و خلوص و کرامت خلق آذربایجان است
که در خدمت کار و شاهنشاه و آلاجه خود داری ندارند و هرگز کربان طور
خالص سارق باشد لاشان فضل خدا و رامت شاهنشاه همه جا و در هر جا
بالتوا خواهد بود و چون مستکبر نیست که در کم است سال قبل ازین سپاه را
بماند آذربایجان مأمور بود و حجت فیض و امسال سپاه آذربایجان فتح
خود سپاه از اسبان مأمور است و اینگونه حقوق و زور دست که برای مردم
ولایت هم رسیده از این ره میگذشت است که در بند کاست از شاهنشاه
زبان کشیده اند و لاد و واقع و نفس الامر نه شقاق شاهسون از افغان و
نوز و بر حاشا و ولایت میبندند و هر دو میخوانند و خوانند
بجز است باید بعد از وصول این ملفوفه هر چه از قیای فیض سابق راه
نیفتاده باشد و هر چه از قیای سر بلای که خواسته بودیم و هنوز در لایند
باسوارها که بایک از فرزندان است میارند در کمال شوق و ذوق و آتشی
و استعداد روانه شوند و انوش ملک قاسم مرزا و فرزند محمد حسین مرزا
هریلا ز سوار فرزندان که از بدین نضای آملیاه و حکمت فزیند

و در آن در بیان عار و نکار و شسته باشند یا باطن مشوین و از آن مشوید
و بار و دی باید بدید باو تا آمل و آنه نوز و بار و کاما کطل الشاطان باشند
و مخارج آنها و امه جاه آنها بخار رسانند و کانه و آنکانه با نند که آنها بجا
خاطر جمع شوند که ابد از مضاجع آنها بیخلف نمانند و بفرنگی و بفرنگی
بفرنگی و بفرنگی و اگر اینطور و باشند محال است که در سفرهای طولانی
کار آنکانه بکنند و در این باب هر فروع اعانگی لازم است و بار و کاما کطل
الشاطان و از هر یک آنکه الله و با آنها خواهد کرد ان شاء الله تعالی

۲ غریبا

شهر شوال المکرم ۱۲۴۶

عزیزدیشک سرکار نایب السلطنه العلیه سال اول
خداستقبال از فتح امیر بایق و حجاز و سرخس و خاکای
خاکا و محوم نوشت و از نقشای قایم مقام است
در این خاکپایه مبارک شوم فراز را بجای از دغان مانند و در تابان از کمره بد
و در غلام خدیو را در اوج فخرند سائید مضامین قضا آئین آنک مشعور
تعبیر نوافج سپاه بود بر رایت امید و تو را همان دریم بدسکالان افزود حق
سبحانه و تعالی سایه آفتاب خورشید را از ارماف تو آید انیان باند و بدار و بر تو

بانه بکلف قلم بغير قوت پند از بين يکان شد خيماره کار را بر حوض
 نکرده و خانه بسيارى خواب شد زبانه از ميگر و با قصد بزرگ و بزرگ
 بغير کلاه خيماره و توپ در شهر بقتل سيد توپ و شعله داشتند
 و قايده و توشه جمعيه ايک چند بار و زوشب و گنگو عاليا سهر را
 هجوم کردند مغلوب و مغموم و بگشتند چنانکه جمعيه آنها خود را از صدمه
 سپاه منصور بخت انداختند چنانکه از بندق و پشت خاک و بيمان
 خند کشيد و شب طولاني و غروب آفتاب طلوع صبح جنگ بود که
 از توپ تفنگ بکار و بزرگ و سنگ انجا ميدان قرار اين احوال مرهمه اي داشتند
 عالم بهاء و حنا و روح العالمين فداه و در پي ظاهر شد بول خلعت شاهان
 رسيد پياده و سواره فوج وارد گشت با سر پرستان محصور بر آرد
 جنگ خفق و تراب و بار و ضرب کلاه توپ و خيماره و انباشتن خندق و
 بسته شدن دروازه ها با شعله با نمادند و بنای شورش گاشتند و با
 اول غم قرار کرده چون از هيچ طرف راه نداشت عاليا بخت خاندان را کيشتر
 از او بار و کلاه طوق بندک بکردن گرفت بود واسطه عفو قصير کرد و
 خواهر کرد که بر او اطمینان او و اهالی شهر که مال و جان خود را غارت نکرده

و شوق امید داری
 خدمتکاران زیاده شده
 محصورین

نور افروز

نموده بودند و دولت قاهره جنایات مقام او را و در آسوده داد و در
 این غلام آورد این غلام خواهرش را قبول کرده اغراض ضابطان لایق ناپا
 باهتر از کوشش اضطراب لباس میل از قلم پیرو آنگاه خود را بجا آورد
 و در دولت قاهره مقام انداخته و او را شفیع خود ساخته و امر و زکر
 جمعه هجدهم ربیع الثاني ۱۲۴۸ است مشارالیه سرافکند و شرمناک باهتر
 عجز و کسار با اتفاق قائم مقام نقش بر کردن خود را با پای اسب خود شمشیر
 روح شاهنشاه روح العالمين فداه انداخته با فعل و مغلوب متهمون نما
 و عناصر در آورد دست و پنج و باره شهر سپرده غازیان منصور و شوکت
 دولت و وزیرین بپاس اقبال بزرگالا علی حضرت خسرو بهمال و به دور
 و نزدیک خصوصاً افغان و خراسانی که همه آنها محصور دارند آشکار گشت
 و دولت ابله این خبر عاليا مقربا حضرت محمد ظاهر خان روانه آستان بجا
 شد و مقفل اوضاع ایام محاصره و بخران و بخران غلام نذر کثیر بجا
 از بجا کران دولت قاهره میباشند و آنچه شده بفضل خدا و امانت بلند
 سایه خدا میداند و دامین نشان روی بکر زده بخرانیت که مقرر کرده
 چاکرانه معمول خواهد شد اما امرالشیف لافندس الارفع الاعلی مطاع

مورد

سوار و قلم و بجهت ضوابط الله فراه است
 که بخت قائم مقام با میر نظام مرحوم صادر شد
 مقرریا لحاظ محمد خان میر نظام بداند که سطور است و محصور
 محمد صالح بیز بجا بر رسید و از کارش کرده ستانان اطلاع حاصل شد
 حسین بد بیا عاليا و ضرب شمشیر و سرب و عالی آشکار کردید و مجال
 انکار نماند اما قطعید بلکه حلقوم میر تقی خواهد شد که انشاء الله تعالی
 کوه بستانید و بار و نذر و مفتوح شده و شلند و ام که هرگاه خدا
 سربچه ای بجان حالت در که ستانان بگذاریم و سربازان افشار را احضار
 و کاب بکنیم از در و مطلب مع شعی زاید بمل خواهد آمد اما هانا فرزند
 زین کار داریم غریب از اجداد طوطی از خود سرو و سرکن برداشته ایم
 که دشمن و بدخواه زانجا انرا ندارد چه چکار دست نیکو و الحسن انکه
 به الضرائف اکهارت در روز بچین حال بگذاریم و بیان مثل عمارت است
 در غایت خویش و غوی سلخته و راسته که در دراز و طرفه اشتد
 و هر که می خواهد را از یکد آفتاب با طبع فوج تمام سرباز آورده و بجهت
 در کایت اورد زیاده از فوج هم جدید در تیر و قراچه داغ گرفته است

این خبر را به عاليا رسانید
 و عاليا بفرموده که
 سواران را بفرستد
 و سربازان را بفرستد
 و سربازان را بفرستد

سواران

سواره کرد و ترک هم بقدر کفایت اورد و هیچ جایز نیست که ستانان آلودگی و
 احتیاط ندارد حکایت دیگر از بلیک افغان و هزاره و ترکمان هزاره در
 بید و باز و بکرداریم که کوشش نیست فرزند شمس میرزا پور
 عجله در کارها داشت دانسته فرستادیم که انشاء الله تعالی اوایل جو را
 و هزاره تفنگ سربازان در وضع اسلحه و لایق و شمشیر و در هزاره
 که انشاء الله تعالی اعتماد کند و بچه مان باشند انشاء الله تعالی باورسد خلافت
 غوی باشد که انشاء الله تعالی با طبع روس بطام باید بیاید و خسر میرزا به تیر
 میره و سربازان افشار در بولکای بر راست غیدام این کار چگونه صحت
 پذیر است حکایت چهارم در هزاره و بلای از بجا که انشاء الله تعالی اینقدر
 شرح و بسط داده بود و ربط آن طایفه انداخت بل بیکاز ستان بود که
 میرزا های تاج از دفتر برای میرزا احسان صاحب تو حیر می کنند
 و عاقبت از ستان دشمنان هیچ آسیبی اوردن رسید هر چه و سیدان بیک
 دوست بود آقا محمد حسن که در دست و چشم و گوش را در آرد و در کرد
 با وجود گشیکانه و خوش از پیر پیش بکواند برات صیغه تحویل داد
 میکند و از شهر تیر و بول میگرد فرزند کوفید و ن میرزا شفاعت میرزا

و عاليا بفرموده که
 سواران را بفرستد
 و سربازان را بفرستد
 و سربازان را بفرستد

نور افروز

عند علی زمانه ادر این وقت کرده است و جوانی او را نیست که هر وقت
عاسه آقا میرزا حسن را میاک و دست و پایش و همان عصبه که با میرزا احمد
میرزا و در عرض یک روز و با بنودش محول کردیم که هرگز ندیده و حاضر و مستند
آنکار و نثار کشت اوقه از سیل آنکار که با آقا میرزا حسن و شسته بود
و بدست آقا میرزا حسن و حجاز است که تحقیق و متعین عاسه آقا میرزا حسن
کار امثال میرزا احمد نیست کار میرزا احمد علی است و سرشته آنکار و نثار
میچکام از میرزاها مثل او ندارد و این خدمت را حکمیکه آقا میرزا احمد
بکند تا اعراض آنکار با قبول و التفات سبیل کرد و آنکه آقا میرزا احمد
که لاخیر منقرض حضرت میرزا قلی سرشته معاملات ما و انکیلهها را
دارد لاخیر منقرض میدانم که هر چه در ایام عطش و بیکاری بمطالعته غافر
سایه تحصیل مکرده باشد حالا وقت آنست که در عمل آرد که کرامت
بفضل و غلبه علی از قبیل مضاربه بیست و درخت بفرست آنکه بفرست
بالجمله و لا تأخر فی العمل آقا میرزا احمد عرض کرد بود که برای طلب کمال کوی میفرمایم
خود انصاف و در خواست آنکه هر خط و غلا و دیو و سرا و جند و خوا
هم هم فرستد و در آنجا این کجی میفرمایم خود تا زمان آگاه تری و آقا

میرزا احمد
میرزا حسن

میرزا احمد
میرزا حسن

کمال

کمالا بنام میرزا حسن است که از یکطرف آصف الله و مالک الکتاب
مطلوبه را بکمال رسانند و محنت خواهند که حسن میرزا را بفرستند و از یکطرف
آقا میرزا احمد را بفرستند و میرزا احمد علی شوق و ترقیب نماید که از امثال این
دو صاحب چیزها افضل ندارد و آنکه آقا میرزا احمد علی و میرزا احمد علی
توشقان بکمال لوی میل اچری دهند البته بایقی خواهد بود دیگر هر وقت
حسن میرزا را با سیاه انشاء الله فرستد هرگز اگر کیم ابرو آقا میرزا احمد
این قرض را شکان ندارد در باب علی السلطان و مستند الله و مکرر و مکرر
کست قرض و قرضه را اگر نداده باشد البته به آقا میرزا احمد
مال شاه است بمقتضای الله و ربط ندارد خود شرم بیغام داریم که مطا
نکند فرزند طهماسب را هم از کهنکوی او مستحضر است احتمال آرد
خود هم در آستانه هایون ملاقات کنی خود حرف بزنی لا شکر و خیر و خیر
میکنی و آقا میرزا احمد علی السلطان هم هر چه حساب کنی در خلعت آرد
باید بکشد انشاء الله تعالی طوری بر کرد که آقا میرزا احمد علی السلطان از
دار خلعت نا ایضا بفرستد اما از هیچ نباید ادر هر چه از همان و بود
انشاء الله خواهیم داد سید و وارثه که آصف الله و شسته و ربط بفرستد

میرزا احمد
میرزا حسن

میرزا احمد
میرزا حسن

میرزا

ندارد قام مقام از قبولات کرد و تارقی کرده است شاید آصف الله و مالک الکتاب
حاج نقول آن بدار خلعت خواهد شد آقا میرزا احمد باشد و بجهت اولا در حرم
عند خان او و او را ایدار که آقا میرزا احمد است که از او و تارقی و آقا میرزا احمد
باشد که ما بعد از خواهشها و توشقان از الله و ضعف سقوی سبیل
در وجه دهنده او بر قرار کردیم و از آن نوی است چنانچه نظر داریم که کرامت
و معاش جزیق بهشتی را امیر ایلخان نبوده بجز ارات انصاف شاید در کرمان
و اصفهان بجا و ایدار که آقا میرزا احمد است که از او و تارقی و آقا میرزا احمد
باشیم که کرامت و شکر واجب الیم بیک مبه کجی مواجب سلطان
احمد خانیست و او در هدایت و سلیم بیک در سرب جلاگاه گرفته و در
نوی کوشد از میرزا حسن توشقان و آقا میرزا احمد در باب شقایق آقا
جانیان بجز کوشد و تعیین شده و میرزا احمد را در توشقان گذاشته و
توشقان را استقلال داده و از همانجا عرض حاکم گفتم و بسیار بسیار
خوردند و مشغوف شدند و از اینطرف و همانا که بگویند و ایلالت
تصریح نمیدانند آقا میرزا احمد و کرامت است بیکار بودن او معنی
ندارد اینجا برای اینچنین نفر امثال او و اما بمجلس سلطان و حاکم خان کمال
کمال

در عینه ایدار که کوشد و تارقی کرده نفع و ضرر و عینه و حاکم و باغبان و بیکار
ضرر داریم حالا که حاجی ما بمجلس در کار است و حاکم خان عند خلعت آرد
میرزا احمد را بدار استخاره و استشاره روانه حضور کن امانه چنانکه بعد از
چند سال علی شقایق در آن روز و رفته توشقان او برسد و روز
دوم در باب درهای علونه و ملبوس و ازای ماکول و فوطه و قطیف را
بیول تمام بفرستد و در سیم حوران و جوعان و جزیق و توشقان و آقا میرزا احمد
بگوید خراسانیست که در دیده اند مشهد مقدس و رضوی سلام الله
علی و ایدار که آقا میرزا احمد است که از او و تارقی و آقا میرزا احمد
و اگر خواهد که بیکر چنان بر میگرد که سلیمان پاشا و بیله دوست نفرین
انداخته باین هوس آورده بود آخر بخیر ما بفرستد و آقا میرزا احمد
و بفرستد و از آنجا که در توشقان و توشقان و توشقان و توشقان

خبر رجعت تاسا و آیدار که کوشد و تارقی کرده

تقریر شهر شوال سنه ۱۲۳۸

رقم است که بجهت آقا میرزا احمد

مقریر امثال امیر نظام بداند که عریف و سایر مصلحتات آقا میرزا احمد

میرزا

میرزا

در باب محمد بن شاه و وزیر

در باب محمد بن شاه و وزیر بدان تفصیل عرض کرده بود استال نامه و بارقم
 ستمت نزد آقا علیا فرستادم که آقا الله تعالی او را بزرگوار فرماید
 و اگر نیکو خست که ما و وزیر قوم داشته ایم با مفسد از خود بجای خود
 افتاد بنده کند و اگر آنهم مؤثر نشود چاره کلی و تدبیر اصحابین مقولیم
 همانست که باقتضای وقت اقدامی مجرب بشود فلان مؤمنان حقیر و العذاب
 الاکرم آدمی نزد وزیر رود و بگوید که ما که در این زمانه افتادیم
 دیگر در باب گذردیم که علیا میرزا صالح مضمون نامه را صلح ندانست
 خواست و از روی و تقوا است بل آنروز که این مضمون نوشته شد
 با اوردن آنصاف دولت و ملوک غنائی کلا در تحت اقتدار امیر ملو داشت
 نهایت کمال دارد و در نظر اویم که محمد حسین از افسران قاسمی با اهل باغ
 و در خواست برای محبت بکنیم محمد حسین خان راوی از خود ستاز هر که
 بیجهت عذبه بهتر خوب است الا آنکه هر وقت میرزا از آستانه
 و الا مضرت کند و کتا و قسری واضطراری خواهد بود نه شوق و
 طبعی دیگر چون از مضمون بطور آقا علیا چنین مفهوم می شد
 که علیا به محمد خان سرتیب لایقتر امور خدمت سلیمانیه باشد و فی الحقیقه
 بود

شمار

شهرت و بلای و آوارام میفرمود که مانند اشکندرها ازین اختیار کلی و این باب
 با آقا علیا داریم در باب را که باز تجدید عرض از آقا علیا باشد شاید
 که هر روز تجدید حکم از ما بشود فی الواقع آنرا در حق کسب نمایان
 قاجار را که شد و میرزا مجید عامل و خلعت حکومت را با دقم مصوب
 آقا حسین فرستادم و بعد از این اوقات آقا علیا باید مصرع باشد که بگوید
 آقا بشود و قیایا وصول رسد در عایا از اوضاعی که در سینه عرض
 میداشتند آسوده شوند و فیضی بفرایند بکشد مراد هم که بیرون خان
 مقوض شده حکم بیکای از صاحب رفته تاکید که در باب وصول علمای
 روح و یوسف خان که دریم ربط بغير حکومت و ایالت ندارد البته بیرون
 در کار خود بیکای مشغول باشد و آقا علیا اعمالی که باید و شاید بکند که طلب
 روح و یوسف خان در مرتبه خود و بکنند که املاک او در وقت در محله
 صد و الفضا بکند در قرا و در وقت و غیر اینها را هم بطور آقا علیا صلاح داند
 با غنای خان و آقا ابرهیم بدهد اما شیشون و سایر جاها که بلا کلام می
 و آگاه است ایم باید حکما با و برسد صدای و بیرون نباید فرستاد که با هم
 هر طور و خاطر شراش را را خواستیم و آن علما هم همین قاعده را باید

محر

معروض دارد آقا حسین قلی آدم او یک چند که در کماله وقت بوده با میرزا
 قی بخور داشته که باین او و خسته الله را سازید هد بیکار باشد
 آقا علیا بهتر میدانند این و غیره و دعوت ما چشم فرزند دین و
 طالب مایل هستیم که در هر حال بیکار باشد علیا میرزا ابو القاسم
 بیکد و بار در این باب اظهار و اصل کرد چون بواسطه انکار و کشته الله
 از عجزت باز کرد فرزند که با هم سیر فرزند لکان بود ماملا حله رضای او
 کردیم اما آقا علیا ما از ناست که این خدمت را آقا الله بطوری که
 و رضی خاطر فرزندان باشد صورت انجام دهد دیگر در باب تفکهای
 او سفار امر بطوری که بسیار موقع و بجا رسید آنچه باید در قیام و زیارت
 اظهار رضامت نمودیم آقا علیا هم اگر قیام کند بطوری خوش باشد بجهت و بیکد
 البته بسیار بسیار خوب است احتضار میرزا احمد ستور که آقا علیا به بدن
 و در عرض کرده بود باید که آقا که در این باب با نوشته شده ملاحظه کند
 حقیقت این است که او استند غایب احضار کرده بود و جوابی با نوشته شد
 این است که بعد از تقیغ محاسبات کاغذ پاک کیر و بیاید و این مطلب مانا
 با مضمون عوایض آقا علیا ندارد و دیگر در باب معادن و سبک خان از

کماله

که آقا علیا صلاح دیده از اکثر کار میبخواهیم برسد و بایست که خان کهنکو
 خواهیم فرمود لکن اصل کار آنست که آقا علیا به رغب باشد و اهتمام کند که اینکار
 انشاء الله تعالی مایه و پایه بمرساند در باب شاطر انور و خلخال که آقا علیا
 تفصیل عرض کرده حکم هانست که سابقا روم داشته ایم البته بیکف از
 اصل نظام که محل اعداد باشد در میان شاطر انور وین خوب بود که ملاحظه
 خدمت محمد قلیخان را بیکد در میان خلخال بیکد از حکومت ایل و رعیت
 با عهده قلیخان و داد و ستد مال و بان با عهده دار باشد و قیایا طاعون و لرزه
 که آقا علیا به بیاد اند بختیفت مقرر شود تحریر شده در سیم الاول ۱۲۴۹
رقم و لیعمد محرم است که میرزا علیا به نوشته
 در بر نظیر عطار و نشان سبحان الله و دانی و صاف از زمانی و حیدر الله و فید
 المص میرزا عبدالوهاب بن علی المالك بداند که چون فرط داشت مفتض از تمام
 اقدام غایت از تمام و کثرت عطوفت مستلزم صدور منشاست و محتاج است
 لهذا بر دانه ملاحظت فائده صادر میشود از قریب که آن علیا به تقریر با حضرت
 میرزا محمد رفته نگاشته و برخی فقرات در آن مندرج داشته بود جلوه کرده
 نه و راند که آقا علیا از این باب بگویند سرکار کاهی کاهی نیست و کافور حقه

احضار

استعداد و روح غیر متاهی و قیام و اعتدال آن بود که او بحسب تصفیه
و تعلیه خاطر از حقایق عنایات مکتوبه خیر است و بواسطه تعلیه بفضایل
و تعلیه از ذرایل در عالم کاشفه واقف مافی الضمیر بود که خاطر علی علیه السلام
اصدار ارقام که خوف آداب ظاهر و ستار است و از نبود و در نظر او کمال
بجای شفا و معنوی و الطافه لطیفه کافی میبود اکنون در تقریر و تقریر
دستگیر آمد که تعالیایه فوق العالیه از این مرتب غافل است و باقصه العالیه
از آن مرتبه داخل معلوم است که هنوز در تبه غفلت و سیاحت است و در
حیرت گرفتار اشتغال و کماله ماده ماده تعالیایه از غایت ظهور در حجاب
مستور است و این نور کسوف القوس شعاع الشمس محیط از یک دور +
چشم و خود لا یقرب و یذاریست + و نه جای نیست کاین اوار نیست +
سی کی ناریه ات بیانشود + لایق و یار لطفه شاد + از آن طرف راست
ندویت و رعیت معنوی تعالیایه ظاهر از اعیان صورتیه بر خاطر علی
عیاست و اثبات است غنی از فرمان الطافه و ماده ماده خود
العالیه و اعطای علیه و انبیت بخوش باطله الهامیه و افته مدعوات
و معیار از عرض و انبیا و شریعت عیانت غرض از اینها

کاغذ نیست که از جانب لیعهد محوم بعد از
وقعه کرمان که سیف الملوک میرزا گرفتار
فرمان فرما شد و کرمان بیاید رفت بمحوم
ظل السلطان نوشتند

و در ایام و ایام شریح مسئله نوشته بود و رسید و در گذار
اما موردی بر فرا و آصف الدوله و ملک الکتاب هم بعضی قرائت نوشته بودند که از
ملاحظه مریدان آنها از بار و انتحیرت و غیره افزوده و خود اندک فکر کرد
بین بعد از فصل خدا و وجود مبارک شاهنشاه کراخیزان و در درجه عالم
دنیا دارم و چنانچه و سبب از مثل قیام و میگردم چه حکایتی باشد
از شادمانی که در تلافی آن هانت شادمانی و شادمانی و چه وقت و لا بد خود
و شادمانی که داشته ام که لا بد بکنارم شایان زود دید و من از
تصدیق سر پادشاه صد مثل زود مکر حکایت از علی بنیاد علیه السلام است
که قیام را بر روی پنج خون جوام اگر باز را شناخت با شوی بسیار است
و البته من اینطور آدم طمع کار تیشه و خود تراش نیستم از بر روی شل و ناجا
خود را در بیع ندادم نایب رسد باینجا اما حفظ آبروی خودم و شادمانی

میدانم بکم هزار بار شازمین و هر خفته که در آن نیست مردم
بیکار و لنگار و اختلاف بین بدهند و زنده و در شادمانی بیکارند و فوج غزل
سیفها را بکنند هیچ نقص خود نمیدانم اما طاعت آن ندادم که همین وضع
اسان که از تصور کنم در کائناتهای دم و دوس و فزک بنویسند یا
خنده حاجی اگر قرائت از قول جعفر آدم حیدر علیخان بنشوم + یو کل خود
چنین راهشاده و نه + مرغ مسکین چه خبر داشت که کار او هست +
حسین مرزاهوس زود که شامیر عبد العلی فرستادید کاغذ نوشتید
پیغام دادید بیا بیا هم بعد از آنکه نصرت الله خداوند خوشی فرستادم و اولتو
کرد و راستم و اندم و خاد پای شاهنشاه است عا کرم قبول فرمودند و نام او
داشتند نعم و در آنکس طمع و قوی داشته باشم کار بود و در دست کرم که با
بروگان گذاشتم سیف الملوک و سیف الدوله و دادم و بجزایران آدم آن
و با مامل غرور که ایام شناختند که ایام و نقل کچ و عیش و عروسی
مشغول شدند که بفرای سازش کاروش کردند که باصفهان در افتادند
و همه حاضرند و منکر میباشند که مطلقا اذن و اجازت لازم نمیدانند
خود سر خود را و بجهت جامع الشرایط بل بتاج و تخت هایون شاهنشاهتم

که مخالفت بین آشکارا مثل اینکه نوشته زمستان و سرما و اینها خط و غلا
قشور کف مایه غریب عیت و لشکری است خود طهران بود و قشور از
کی نه نمود از یک کاغذ مراعت نکرد نه کاغذها را که بسیار و کها نوشتند
رساند یکبار خبر شدیم که مثل ما که در دستگاه شریانی و زود زود بگرم
رفت و جلد جلد برکت + که از آن دقت در بیع از آمدن + که از آن
احوال و رعیت زود و کرمان خبر دارید بسیار غریب است که این طور کاغذ
بنویسید و بجهت ضریب از فرزند آن و کرهاشان در بیع ندادید مگر
چنین میدانید که قرائت را خود میخواست کرمان بود یا بزرگوار سوخت
با اعتدال خلق کرمان مؤسس بر اساسهای و یا بجهت زود و عتاریه بدست
داشت که حالا انکس گشای قدم خودمان مثل مرزاحسین و زود که طرخوا
تر از آنی در او آن کز داشتیم طر و صفتند که از سایه ماهافرا میسکنند
زود و ام خود و انصاف بدید عله و خدم و خشم و برون و اندرون و دایره
و خج ساخت و فرای ای کرمان و شیراز و سیورسات قشون امداد و تعارفات
آنها را آن مسدود و ایام و نایب بودی و خوراک چه طور ممکن بودم داشته باشند
و مثل کرمان خودشان طالب بیکانه نشوند و آنکه در این حالت و این شهر و

کتابخانه
سید الشهدا
مکتب

کتابخانه
سید الشهدا
مکتب

کتابخانه

از محمد جعفر خان همین خواهد بود که آدمهای بیانا و حج از درگاه کارما اظهار
 گفتگو نمایند و او خود کمال خوشنود و رفته باشد غیر صالح حکم کرده ایم که
 از آنطرف هم بخت گیری رفتار نشود و امیر نظام خاطر جمعی بیناورد و این باب
 نوشته بود استعیل بیات که اندی ای صراحت در باب مساجد کلا بایست خود را
 کرده که هر اهلان شجاع الساطعه در دزدان تاخت کرده اند قدر از آن بجا
 خان سواد کوه رسیده که در حیات نیست و باقی نزد حسین خان فنیو
 است که بالفعل در دارالخلافه ظاهر است باید آنرا بجدلا کمال داد
 قبل از ورود و ما این کار را در خاکهای قدس ها و زمین بگذراند و اگر تعجیل
 مصلحت نداند ایلی را بتوسط میرزا صالح چندان طمعان و آرام بدهد که
 خود افتاد الله بجا کوه سر و بار اشرافا علی سلفا نشویم دیگر چون ملک
 الکتاب شرح و جعلی و سفاک شریف الملوك و سیف الدوله میرزا نوشته
 یقین داریم که آنرا بجهت چشم راه خواهد بود که از احوال و اوضاع آنجا با خبر
 شود لهذا بوجازت و اختصار در قوم میداریم که اگر سیف الملوك داشت
 که مادی بودیم و سیف الدوله میرزا را میخواست مثل خود بکند و میر عبد
 الصلیم خرج غما سیه را سیف الدوله میرزا را میخواست و او میگوید میرزا و حاکم

از محمد جعفر خان همین خواهد بود که آدمهای بیانا و حج از درگاه کارما اظهار گفتگو نمایند و او خود کمال خوشنود و رفته باشد غیر صالح حکم کرده ایم که از آنطرف هم بخت گیری رفتار نشود و امیر نظام خاطر جمعی بیناورد و این باب نوشته بود استعیل بیات که اندی ای صراحت در باب مساجد کلا بایست خود را کرده که هر اهلان شجاع الساطعه در دزدان تاخت کرده اند قدر از آن بجا خان سواد کوه رسیده که در حیات نیست و باقی نزد حسین خان فنیو است که بالفعل در دارالخلافه ظاهر است باید آنرا بجدلا کمال داد قبل از ورود و ما این کار را در خاکهای قدس ها و زمین بگذراند و اگر تعجیل مصلحت نداند ایلی را بتوسط میرزا صالح چندان طمعان و آرام بدهد که خود افتاد الله بجا کوه سر و بار اشرافا علی سلفا نشویم دیگر چون ملک الکتاب شرح و جعلی و سفاک شریف الملوك و سیف الدوله میرزا نوشته یقین داریم که آنرا بجهت چشم راه خواهد بود که از احوال و اوضاع آنجا با خبر شود لهذا بوجازت و اختصار در قوم میداریم که اگر سیف الملوك داشت که مادی بودیم و سیف الدوله میرزا را میخواست مثل خود بکند و میر عبد الصلیم خرج غما سیه را سیف الدوله میرزا را میخواست و او میگوید میرزا و حاکم

باز

با خود ندارم و سیف الملوك میگوید میرزا علی رضا در شیراز است و من خود
 سر رشته ندارم ماهم معلوم است که بقیاق همین احوال + محاسبه شکست
 و من سرور + رفتار و اویم نمیتوانیم جاهلها را بجای نفس خود بگذاریم
 لکن چون هر چه بکنیم برای خیر خود خیر ندانست اگر حال تلخ دانند آخرت
 آنرا خواهند یافت چه خوش گفت آنرا در و فروش + شفا بایست دارد

تلخ فروش + خورانی ۱۳۴۴

سواد رقی است که میرزا ابوالقاسم قائم مقام بخت
 خود بعد از غوث لعلی در رضوان کلا در خراسان
 با کله یار خا صفا الدوله از جانب شاهزاده
 و الا تبار نوشته است که ولایت عهد اتمید
 اساسی کرد و ترتیب قیاسی آورده است

جناب محبت و بخت نصفا جلال و نبات انقضا خالوی اعز احمد عالی تبار
 آصف الدوله العالی بدارند که هر چند بعد از مراجعت از هر خبر
 در دست از ادرا بیان باز رسیده اطلاع کامل نداریم که چنانچه از قضایا
 آنجا بگویند شد و لکن با و اما مذکور میشود که هنوز عالیجاهان و اشراف

باز

باشی و حکیم باشی بلند و بی نظیر و عرق زفت این خبر که رسیده است ایلی
 دوس با میر نظام گفت که حال محمد حسین خان که روانه بود از جانب
 ولعهد دولت قاهره از آن بود حالا که او در میان نیست روانه شدند و هم
 خورده و اهی ندارد که برون چرا که حکیم زمانه و فرمان از شاهنشاه در دست
 ندارد + آن سبب نیست که آن بیانه ریخت + اگر چه از جانب ایلی انگلیس
 و سربازان نایب مکتوب و مکتوبا حرف در این مواد نشنیده ایم لکن یقین
 است آنجا هم در باب حکیم باشی همین طور سخن خواهند گفت و خود دارند
 چرا که منشأ این گفتوها و واسطه این جور است سؤالاتها همان ولعهد در حرم
 مغفور نامه الله قی از انظار السور و بودند حال که اینطور اکتفا از انظار
 کاغذها و آدمهای که از آنجا میروند چنان دارد که بودند اگر زود هم موعد
 گردد و میرزا ایلی که بدو از محصلین غلاط و بشادند خواهند آمد و
 در تفرقه عاوه موجود نیست اهل ایران هم برای حفظ مملکت یکدیگر را میبندند
 ولعهد در حرم مغفور هم در حیات نیست که کوی دست و پا بکند باز
 چاره جز این خاطر مانع نیست که آن دو نفر میرفتند با همان کاغذها که داشتند
 روانه نمایند و از جانب خود دو کاغذ بدو دلت بنویسیم که والله مادور زمان

از محمد جعفر خان همین خواهد بود که آدمهای بیانا و حج از درگاه کارما اظهار گفتگو نمایند و او خود کمال خوشنود و رفته باشد غیر صالح حکم کرده ایم که از آنطرف هم بخت گیری رفتار نشود و امیر نظام خاطر جمعی بیناورد و این باب نوشته بود استعیل بیات که اندی ای صراحت در باب مساجد کلا بایست خود را کرده که هر اهلان شجاع الساطعه در دزدان تاخت کرده اند قدر از آن بجا خان سواد کوه رسیده که در حیات نیست و باقی نزد حسین خان فنیو است که بالفعل در دارالخلافه ظاهر است باید آنرا بجدلا کمال داد قبل از ورود و ما این کار را در خاکهای قدس ها و زمین بگذراند و اگر تعجیل مصلحت نداند ایلی را بتوسط میرزا صالح چندان طمعان و آرام بدهد که خود افتاد الله بجا کوه سر و بار اشرافا علی سلفا نشویم دیگر چون ملک الکتاب شرح و جعلی و سفاک شریف الملوك و سیف الدوله میرزا نوشته یقین داریم که آنرا بجهت چشم راه خواهد بود که از احوال و اوضاع آنجا با خبر شود لهذا بوجازت و اختصار در قوم میداریم که اگر سیف الملوك داشت که مادی بودیم و سیف الدوله میرزا را میخواست مثل خود بکند و میر عبد الصلیم خرج غما سیه را سیف الدوله میرزا را میخواست و او میگوید میرزا و حاکم

باز

حیات خود بعضی فقرات بشاد را علیکا که اظهار کرده فلان آدم را فرستاده بود
 طور شکست که از احوال و نبات انقضا خالوی اعز احمد عالی تبار
 در جای ارضیه فرمودند بالفعل حکم و فرمان همان شاهنشاهی عهده
 متعلقه با و است و هیچ تفاوتی حاصل نشده الا آنکه قیاسی داریم شاهزاده
 حسن عهد و کمال حقیقت ذاتی امروز که داله ماجده از نیا رفته زیاده در
 دلجو و ما و هم شیک کارها اتمام خواهند کرد همچنانکه شاهنشاه ایران و
 قاهره بعد از این حادثه زیاده التفات فرمود و بر او نظر و جاهد اعتبار ما بجز
 از جهات درین مملکت افزوده و طوری رحمت و قوه مبذول داشت که هر که
 نسبت بولعهد در حرم مغفور فرموده بود آنجا بچنین تصور خواهند کرد که
 این فرقه را برای اظهار اعتبار خود در درختستان خواستیم بل خدا را شهادت
 بطبیع که محض صلیت و دلت قاهره و دست درخت در حرم و قوه داشتیم
 امروز بدو فرمان که مشهور و قوت نسبت با بدو ایلی صادر شود یاد نامه
 مختصر که در باب قضایا ولعهد مغفور و قوت نسبت با بدو پادشاه فرمود
 که اگر کسی فضل خدا ازینش خواهد گرفت و بار کرد افتاد الله از کردن خوا
 افتاد و چنین میدانیم که ایلیها زیاده از سابق درین کار بکوشند و از سبک

باز

باز آنچه در باب مصلحت حاکم و آسوده کنایه خاطر میرسد همین است
که با چندین بار در طهران با طاعت خداداد عبادت پردازد و تازد است
بیک از این دو کار اقدام کند و در هر صورت آفتاب از دست که بر کالت
قوابل و نورانیات را با طینان دهد اما هرگاه از این مصلحت و زیاده
که بعضی غیر خواهی خلق و یافت درباره دوست خفاف کند از آفتاب خواهر
دارم که او را در جوار خود راه ندهد و من صد هر گونه خواهی که باشد
انظار کند که معتقدانه در مقام انظار است

باب ثالث بمو کاتب و اخوانی است

کاغذیست که قایم مقام میرزا صادق فایع نکا
در حین ماموریت بجا نبعدا نوشته است
بعد از شکست چوپان او غلی فتح دولت است
عندم مطلع مشفق همزبان است بن قریب القلم و اوضح البیان و

بسیار کرده مقدور نگردد که شفاها با او گفتگو شود و بعد از مراجعت نزد
خسرو میرزا ابرو میامند مدتی میگذشت که از جانب ابرو میامند آمد
بپایه آن تخته بلند نیامده و عرض صدق و خلوص این مجتهد در بار او چند
نسخه بود از اوقات که در حساب ارباب و شاهنشاهی برای اتمام بعضی نانو
همام دوباره نازم بلاد شرق میشد عالیه بلند جایگاه مقرب الحضر
العلیه انعامات محمد حسین خان ایشان قایم باشی توان ساخت و او را حکم
و جوب و اسب خامسک و سرافرازی خود را از شفقتها و عنایتها انحضرت
اعلیٰ معروض معلوم و سازد خصوصاً از آن طور سفارش که در حق نامه
پادشاهانه برای ابرو میامند با علیحضرت شاهد شاه و حوخته مندرج
داشته بودند و فرایند بسیار و ازهای کمال و ان مرتب شد که از عهدشکر
در سپاس و پادشاه بافرجاء در تمام عمری توان برآید و همچنین انعامات
مشفقانه که در هنگام مشغولیت این اراکیند بنوعی بلاد شرق فرمودید
از قبیل شمشیرهای آبدار و قوچا قلم کوب و تشکهای خوب و خوب که از
هر یک آنها هزار رحمتا بطوری و نظریه مان ظاهر شد و در ازای
هر یک از آنها صد هزار گونه فرستاد و سرایت دست داد و از همه بهتر

و باقر این بود که مصوب وزیر مختار آن دولت قوی حکمت غنائی و عنائی این
 اخلاص کثیر را در مصلحت تمام محله با و دخیل کرده باطله این طور و لغتاً
 خاص در میان کل عالمیان امتیاز و اختصاص بخشیده بودند و ثانیاً آنچه
 بضاعت این را میسر میسر که بتلافی هزاران رهنمای امیران و پادشاهان
 و ازین رهگذر منتهای بخت و شرمساری آورد لیکن برای آنکه رسم انکسار
 بعمل آید و البته از زور و حقکداریان خارج نشود در مقامی که در خود را
 ایستادگی است و سزاوار آن در بار سلطنت ندارد نیست موافق قبول
 جداگانه افتاد از استانه داشت و از برای فرزند از قیاس امیران و پادشاهان
 دور نیست که از قبول آن خاطر این هواخواه را خوشند و در جری آنکه او
 اقربان سربلند فرمایند ایام سلطنت تمام بکام باد

فرمان است که از جانب سنی پادشاه علی حضرت شاه
 مرحوم بمیرزا تقی آشتیانی وزیر و گرما شاه
 نوشته است

مقرّب اعیان میرزا محمد تقی بداند که در نزیکه ما از دار السلطنة شریفی

به دار السلطنة طهران عازم بودیم اغلب مردم این کاهار انداختند و هیچ خاطر
 نبردید که کار باین ایتها بگذرد و انگاه تکلیف سفر باین وزها و اعیان
 شاق و تملایا و سید داشتند و تصرف کرمانشاهان چگونه در نظر
 مستعد می آمد میسر میسر این که حکم و فرمان را با سپاهی که تحقیق
 اسم بلا رسم بود آنها را با اثبات قلب اقدام خدمت نمود و این طرز چاکری میگو
 بندگی آنها را چنانکه از نظر انور ما میسر شود یا لایق آنرا چه هست بخدیو
 ندیده باشیم از آنچه اول غایت که فرمودیم از است که تمام سرحدات و
 ایستان قبلی و شوش و رود زبول و خوز و کلا به پیشکاری آنها را
 داشتیم و از خدای احدی جدا داریم که در هر حال مدد و معین باشد و صحت
 شهادت برادر و چند بگرام میرزا را در آغوش و عاقبت و عیان قلوب
 همایکان سازد از آنها را از است که بعد از فرود و وزیر و سلطان مسکو
 برادر و چند رجعت قلبان حرکت داده سرباز و سواره کرمانشاه را با آنها
 بجمع و سربازان و قویان را کلاً با اختیار آن لقب و عمل انکسار محول سازد
 و چندان در آنها اقامت شود که شوقهای سواره و پیاده گردستار از دلان
 وارد شوند بعد از آنکه بفضل کم جناب اقدس الهی و کمال کرده عازم اوستا

و عیبتان گردد دیگر مستورا الحاق تار واد را مکارا از حال دادن نکند
 صواب میباشد این قدر که او را در موارد غم و دردم جتو و مقدم و صواب
 در رانها احتیاط و غم بجز غم حق بجا آورده ام کاف است البته هر چه پیش آید
 هر روز عرصه داشت خواهد شد و هر چه بجا می آید سرسبز و خرم
 داشت حسن خان قلی را اگر صلوات باشد که ما کشته کوه و پشته کوه و درویش
 با عباد آغا ایضا مضایقه نمی یابیم و همچنین هرگاه پشکوه را تنها با او گذارد یا
 مثل ایالت خوی محمد حسین میرزا از هر دو خارج و در میان آنها هم و حیران
 را بود و میرزا بزرگ تر از من هم باشد و با او قصد فرستاده عهد خدمت کرده بود
 چون بقای از اوضاع و احوال او داشتیم جوی خیر عزیمت نصرا به میرزا بدار
 انصاف ندادیم اما با آغا ایضا مقرر میداریم که چون بیانات خط خودش را بگوید
 صفای و بیباکی است که از مصلحت المصلحتین غصدا باید گفت اما اگر الوار و انشراح
 اختیار است و بجهت اند که او اسباب کارش باشد اجازت میدهم که چندگاه
 بازده رود که هم ایستاد و میباید هم آمد در باب سفر خوار است که آغا
 کلید خان از همه این طایفه خود تجاوز بسته و بعد از حرم مغفرت شود
 کردید و داد و بایبان و خراسان و عراق آشکار و بی خلاق بخدمت خود

اینکه در این باب
 در این باب
 در این باب
 در این باب

و کتاب پیوست صدها امسال بهار و ام خود و باز در راه خدمت سخت
 ایستاد و از هسایک که مافاته و عداوت امین اللطاف و تحریکات اعظم افشا
 با کتور حلاقم از دار الحکومه طهران بدمت گرفته و سبیرم مثل کتور که همیشه
 و عروسی بود و در منزل یک شتابید تا روز جنگ خود را رساند و خودش
 و سوار شد سرازیرش متنها خدمت و ولایت و شجاعت کرد و علم حسن علی
 میرزا و آغا در میدان گفتند و علمدار را بیدار دانند و از کشته جا
 سرحد تا حوالی از خواست دگر و دره و درویش بود و نهال کشون شکست
 افتادند و زدند و خوردند و کوی سبقت از هکسان بودند و هم تیره سر
 که خاطر او را بدشت میخواستیم در خانه اوست و در ازای این همه چیزی که
 با او افزوده ایم همین حکومت سنقر است و بی طبع چون زیاد اعتبار دارد
 از چند بهرام میرزا در نظر افروزمایه است سنقر است آباد هر دو را
 ابو ایمن و میفرمایم و فرمان نیابت بجای میرزا جانی و حجت میفرمایم
 باید برادر و چند کرامی تحت متعلقه باخشار و سنقر چهار دولت در
 غیبت علینا کلید خان کلا بجای جمع کند و سوار با نصد کاب سنقر
 که ما مورقار است اگر ممکن شود باز قدری سواره از انجابه هلیلان

بخواهد و لازمه تقویت بجای عزت الیه بکند و آنجا که خود مخصوص است
مستقله مشعر و خاطر جمعی عالیجاه کلبه خان بنوارس بنویسید و برادر
ارجمند لایحه همراهی در آورده همیشه سرکار بکند و همیشه از او با خبر باشد
غیرت با اثر نکند و چون عالیجاهان میرزا فتح میرزا هدایت الله در اول
این دولت روز افزون منتهای خدمت جان فشانی بظهور رسانیدند
و فو که قدیم و لیعهد مرحوم مغفور میباشند باید آنجا ایجاد و آنجا یک
دایم از حال آنها غافل نشود و با آنها طوریه همراهی در آورده نماید که از درگاه
قدس سرای روز بروز امید واد تر شوند و بیش از پیش بخدمت نیکویند
اقدام در روند اما شاه هزار تومان تقوای او ای انداد خارج که شاه شاه باید که
برادر ارجمند برسانند و آنجا خارج اند و تقوای او را شاهزاده مرحوم
هائو طور که داشتند بدهد اما خارج کردن غله و اگر شاهزاده کان لازم ندارد
و از امور استواری حشمت الله را هر چه بکار سفر جنگ سرحد داری می آید تعلق
بدولت قاهره دارد و هر چه در اندروخت تعلق بخودش است همراهی ^{۱۳۵۰} میرزا محمد

از قول شاهنشاه امیر و بختناحاسید محمد باقر شریف

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد و آله الطيبين
الطاهرين
الذين هم خاتم النبيين
و لا نبي بعدهم
و بعد

جمله انبیا و مرآت انبیا و علامه من علامات سلطانه رقیه کویه رسید و
اسباع مکرمات و انصاف مبهات بخدا شکر نمود کشتادن درهای بسته و بستن
پایان شکسته همیشه موقوف به اشارات نامر فیض شامل بود و از بغداد را
فرست و از چگونگی اوقات مکررات غایب است که باین قدم یاد شما حلاوت امن
و طریقت امن نیافته باشد خوشای او بغداد در جای فضل و هنر که مکرر
مسعود و قانع نگار و ضمیم باغ بهار و انجا خواهد گذشت و ساحت آن
بر احسان امن و امان مشون خواهد گذشت خاطر بنده مخلص با فضل که خبر غایت
سایه بان قوامی رسید از کار انظار جمع است و هیچ چه دغدغه و پریشانی
ندارد بار اول نیست که بغداد را باین قدم شریفی یاد کردید هم و وزیر
بتدوینات دلپذیر اصلاح آورده باشید ای انوریت بنده و چون نوی فرزند
و قناعت که یار و یار کنی بروی کار آخوند بیارید و یاران رحمت و رزاق
آسمان بیارید که اندامید قطره باران خشک شده اند کار ایران و روم
از دوستی مجتبه است آنچه متعلق به شما رسته و از زنده الیوم بود
نظری دارد و آنچه مربوط بان ممت است بفضل الله در جنب توجه شایسته
ندارد ذکر که در قرائت نامه صلح دولتم در باب ایل بابان و سنجاقات

کروستان شاه بود بطریق الهی مقرب و مع شریف عالمی شده مقبول
 طبع اشرفی علی بنفاد و کار بهید مکاره از حضرت نیابت سلطنت
 و چون طبعی تحت شاهنشاهی سرعتر جانب شرقی تقد و ساطت و
 قهید کمال کرده و تاجیک ابوام در جیل دار سال نام خان سرور که جفا
 منصوبت نموده و اینک از روز که هفتم و سیم الثانی است و رفاقت و قیفا
 سحر و دانه میشود و امید هست که وضع خوب و جنگ و آشوب مقام
 این دولت و راند دولت ساخته شود و بار دیگر تیغ جلال بین المسلمین آت
 نکود پر اگر خواست های این دولت همه امور بر نیاید مسئله است و شریعت
 شریعت محله بکوه و دست دوم هم بتایید شاه مردان ضری خورده و حساب
 برده اند و اینک از این طرف سپاه مستعد برود و قلاع مستور شود و این
 قالی آرمی خواهند گرفت و در مارا اهل سکین متینه هستند اینقدر سبب
 و تزلزل جاهل نیستند که دنبال کرد و حواصیلند و از این رخ در هوا بودند
 ایلات با بان از آفتاب تابان روشتار است که و گردیم این دولت قویند
 و اگر مسکو و شایر باشد و به از قاطع مثل هر امان سرتیب با نظم و ترتیب
 و سیف سنان طوع العنان دودست دارید خاطر را جمع باشد و قیلا

اینک از این طرف سپاه مستعد برود و قلاع مستور شود و این قالی آرمی خواهند گرفت و در مارا اهل سکین متینه هستند اینقدر سبب و تزلزل جاهل نیستند که دنبال کرد و حواصیلند و از این رخ در هوا بودند ایلات با بان از آفتاب تابان روشتار است که و گردیم این دولت قویند و اگر مسکو و شایر باشد و به از قاطع مثل هر امان سرتیب با نظم و ترتیب و سیف سنان طوع العنان دودست دارید خاطر را جمع باشد و قیلا

و ساکن و حواس مجموع مطمین حرف بزنید و هر چه هوا و دلتان و صلاح دولت
 هر از اینکند و اضافید هیده باید شکو بکنم و قدر این دشمنان انای
 نمود ما را از اینم سکنان سده زار بار بران دوستهای نادان متوحش که عیار
 باطله هم سایه ملک خود هستند شرف دارد به نه از و هم حکایت کن نه از و هم
 بنده محاصر با حرف و صحبت ملای دولت چه کار است و شکست قبیله
 عمال دنیا و مافیها سید شفق و نیز مشرق و صاحب صادقه و عذوم
 من و آخری بلای تو کرد و در وصف یاقین و بسیار بگفتیم و نگردیم بیانت
 و از این اوصاف و سخن جفتک این بار که با آمد این چه طور مطلب نگاری
 و در این بود که ناچار از سر نامه برگردم با اختیار شعله شوق سرکش شد
 و خرم صبر آتش گرفت و من غمیدام که این جنس سخن را نام چیدیت
 یکنه یی کنم قرینه شرک تکم لا اله الا الله والسلام

کاغذیت که مرحوم فایده مقام بیزا صادق مر
 وقایع نکار از تیریز در زمان حیات تو انایب
 السلطنة العلیة شمس

[illegible]

مفتی

فلان من زجاج الکتابیه * فخرت زمانم ودم طبعو * الى اليوم صبري كل
التجارب * حقاً ویرود الله تعالى کلمات توان مانند شمس مخصر بفره است
یو که از اهل این زمان هیچک را تا امر و مکتب این نطق و بیان مقدمه داشت
و این سهل ترین معجز آن کلام بنام است . بلیه باج افکار سرکار نیز در یکجا
بجائی است که دست هیچ آنریه بدینجا نرسد خود ما و اولاد و اولاد و اولاد
می توان گفتش به ساسی * اولاد شاهیه نیز در باب عبداللّه بن مسعودین
بود همچنانکه او در رهجو علم و مولوی در مدح حسام الدین و بروجری
در صحبت کاتب میفرماید که خاطر ما را این طرف نفس را میاید بذهبت
حاصل شد * و ناسر ما و حبیباً * و زود و اوقتیلاً * اَجَبَ الِاهَمُ
فِي تَقْلِيدِهِ * و کما حواله فرما عجب * موضوعیت و فراتر گشت و باطن
کجاست و او که به کدام و مآخِذ الدِّیَارِ وَ شَعْرِ بَلَدٍ و او که در دمان نغز
کنار و همچنان ایمان لذت دهد که در فتنه و اشتراک و او را و او را آمان از
و او که به * او هر چه بگذرد سخن و دوست خوشتراست خصوصاً در قلع
دشمنان و مدح و دوستان کاغذ شا کاغذ نبود جوهری نماند بود قلاف
عظام التَّائِبِينَ يَتَبَّعُ فَقَسَتْ وَ قَامُوا لَهَا هَسَّ الْبَرْقِ وَ انْتَمَ جِلْدُ

مجلس عالی هیئت مدیره
تأمین

مفتوح

دقیقه جات شریفه بعد از هزار سال رسید و حقایق کامله ستاره کدر و حقیقت
 سرکار و کماله در باب ترک دینیه نکاری و التزام فراموشکاری شایان
 کوه بودم معذور دارم که بومستان بودم و زیاده محروم ماندم باین
 با اختیار از روی لشکر جبارت نمودم که کجای حاکم و در منزل و در
 شکاف از عراق و فارس و روضه مسطورات سرکار و ملی نشد فرمودند
 بیکه وقت تبریز و وقت بغداد است و آدم و ذریه است البت و قایم را
 خواهد گذاشت باینجا و باینجا سلطه در روز فدا صفت محکوم است و
 بیاورید و ایستاده بودند باز هم کماله حاکم العواصم هستند اما
 شایسته است که عقید کسب است از اهل طوبی است حضرت اینها
 مذکور و مشهور است که عالمی محمد صادق خان از فارس با عراق و این
 اخبار و عقیده القات قدم باشد بخدمت حکومت الله علیه که باور نکردم
 و غنیمت اگر العیاذ بالله هر دو چشم به بینم یا هر دو گوش بشنوم چرا که
 کبریاست محمد در آب حیات است و بداند هر چه میکند خوب است
 اما من خبر خود از این بدم شایسته صد هزار چندان تبار و حاجت و
 چه بگویند و ملک محمد و مشهور حسن چنان از ایجاد ردل بوده باشند

اینکه از آنکه بگویند
 سرکار و کماله در باب
 نکاری و التزام
 فراموشکاری شایان
 کوه بودم معذور دارم
 که بومستان بودم و
 زیاده محروم ماندم
 باین

اینکه از آنکه بگویند
 سرکار و کماله در باب
 نکاری و التزام
 فراموشکاری شایان
 کوه بودم معذور دارم
 که بومستان بودم و
 زیاده محروم ماندم
 باین

فرقی یاد که پیش قو کا و نیست و جاب و دل بند و جلا و بین که کوه الوند است
 البراست و دماوند است جلا و یاق نانه مثل مثل بزم مال بیضا و حیات
 جلا و یاق و زبان بیده بکلی خسته بیکه جلا و نامه طبع مقاله
 استقامتیه ابرماند مشوق احسام الدین میکت تمللا و بلبل از قفس کل
 آموخت سخن و رفته نبود و این همه قول غزل تعبیه در منقارش و او شب
 هجران و بیداری و رفته از روزگاری و یاد آن شبها خوش آن روزها
 باری از صحبت حضور که مجبورم قصیده بدین و روزی از و ترا سال و ترا
 که با لاله محروم نباشم فرمودند این رو قایم نکار و بای و در بقیه ما را شنو
 داشت یاد و زمی طبع خودنداد ام

۳۰۲

کاغذیست که قائم مقام بفاضل خان کوسی از خراسان فرستاد

بایده انما فی الدنیا فی الدنیا من شاع له القلوب و شاعری و قطعت ارباب القول
 وقت قلیله و قطعت ارباب القول کما قورا و مذیست که از خراسان فرستاد
 قشلا ام در این مراد و زخمهای خراسان بزرگ بفریادها میرسد همان

الفا

و از یمن طایفه خلیفه بذاک ان فتح من صنیع و اعینک و بدیع و اعینک
 ما تشبهوا لا تقربن تلك الاعین و ان لا تحزن بعد و ان لا تشاغل عن سیر
 حقایق از سبیل که ترغ ناطق و خاطری بعد ما فسیتمها و از بهما بگوید
 از مد و خط الکل و جناب و ذات جناب عقیقه الزیاض عذبة لخیاض
 منظر القائل منظر الخائل مغرة الحام مودة السام و ارجو الله
 و بدی که ان جمع بیکه بیکه فی افریاد و قایم علی احسن الاوقات
 و یقیم السردلی و طالع و صحتک و صحتک و السلام خیر ختام

اینکه از آنکه بگویند
 سرکار و کماله در باب
 نکاری و التزام
 فراموشکاری شایان
 کوه بودم معذور دارم
 که بومستان بودم و
 زیاده محروم ماندم
 باین

اینکه از آنکه بگویند
 سرکار و کماله در باب
 نکاری و التزام
 فراموشکاری شایان
 کوه بودم معذور دارم
 که بومستان بودم و
 زیاده محروم ماندم
 باین

کاغذیست که قائم مقام بعالی امیرزا بزرگ نور وزیر قیام و ورد میرزا کیشکی باشی درسا مصاحبه و سنی شاست

عرض داشت تالان زده قدیم آذافشاره از این قوم آذاف اندم اینها
 سهل است آذافم و رحمان و فرمان تالان و محصل اخبار و دادن ناچار اما
 از چاق و امان از مقراض دوسر خواست بپار سردارم بیک فرمودند و ناچار
 اللهم العن اول ظالمین و اخرهم و العن اول ظالمین و اخرهم و العن اول ظالمین و اخرهم

اینکه از آنکه بگویند
 سرکار و کماله در باب
 نکاری و التزام
 فراموشکاری شایان
 کوه بودم معذور دارم
 که بومستان بودم و
 زیاده محروم ماندم
 باین

به نگاه الیاد رسول سید و آخر تابع له عازد ذلک غارت دیم که در مقدمه
 سپه داری و جفا و ده احضار بول خادو اللهم العن الاصلیة الله و دخلت قبری
 و حیات البیت البری من احوالها و التند و المقراضهای التیر تالان سیم کدد
 مقدمه و سیم سیم بکرم منخوس بکایان و کاغذستان و جاق و دان افلا
 سادان آمد اینها که کوه که کاخ و تاراج چهارم نفرمان شاد محصله
 قهر آقا شود و ایان اری اسلام داری مسلمان که مرقت کجا و زین و
 نام مانند جوسیم و کیمیا هر کس بپوشد که سارهای که شاهزاده
 برای نایب السلطه فرستاد دیدیم و قیچهای که در وای قایم مقام فرستاد
 چه شد و نصفان بفرقت من چو جواب بدم رقم زجا زاد آدم و چاق و
 دوسر که بایارم بشایش کش کم این بیکه چو خواستی است چگونه فرستاد
 است مکن تا بحر تعلیم یا صاحب کلیس یا بیزیا زبانی شنیده اید و خطیر
 افتاده اید باین دوسری که شاشیدید شمشیر رفته چاق و جدمین است
 نه خود من بخدا که این سفر بعد از رخصت شاهی چیزه و سزدیدم
 مکتوبه که بیک و دو قبل از مصالحه میش ملاجسته و کانی زانید بنظر اهل
 و دوزخ خارجم رسید دوسر داشت و سه کوش بیکن مثل آذاف

اینکه از آنکه بگویند
 سرکار و کماله در باب
 نکاری و التزام
 فراموشکاری شایان
 کوه بودم معذور دارم
 که بومستان بودم و
 زیاده محروم ماندم
 باین

اینکه از آنکه بگویند
 سرکار و کماله در باب
 نکاری و التزام
 فراموشکاری شایان
 کوه بودم معذور دارم
 که بومستان بودم و
 زیاده محروم ماندم
 باین

اینکه از آنکه بگویند
 سرکار و کماله در باب
 نکاری و التزام
 فراموشکاری شایان
 کوه بودم معذور دارم
 که بومستان بودم و
 زیاده محروم ماندم
 باین

کیکو لایقست در ذریکد و دولت دوسر شیعه از دو گوش مدعی آنجا بودند و هم حالا از گوشه دیگر درآمد مدعی او داشت و هر زمانه بنای

رقعه ایست که تمامای زان بر ز قبل از مصاحبه
روس نوشته است

مجلس اول
در بیان احوال و خبر
از جماعات و افراد

مقدم من مکتوب جاخالی منظوم که میزداز محاسرت همایان افشاری و این شد
بود البته نظر سید است اولش این بود که آه از آن دم که رفت لابد ناپا
دویره ایران سواره قاجار یار من از من جدا شد آن دم که گفتم یار یار
در رخ و غصه تیار اما آرزوهای آن حکایت مفارقت بود و ناگاه فرستاد
قوم که کارش سفر بخوان دشمنی خود زمان و مأموریت تیریز دست بلورقت
آمدند بشما بالی برای سازش و کفره میداد آخری اختلاف را و سازش غریب
تفاوتا و انداشت مالا عین ذات و لا اذن ملتعت سخن بسیار است تجار
رض نیست خدا زمان ملاقات را بحسن وجه و رزوق کند اگر آتش الله صا
ضی این تنخواه که موقوف علیہ صاحب الحاح است قبل از مرگ از تکمیل صاحب
سد فراغ و دعا فی فضل خدام میرسد که با از اتفاق نصبت افتد و خواهر

جمعیّت باشد و الا باقی داستان را می گویم که آن مقدار که مخبر الف گفته بود
آستان خواهم داشت این روزهای ده ساعته نه ساعته و اینچنان طرف
نیست که مجال آنهمه حرف باشد الا لام

کاغذ چیت کت فایده مقام بمیرزا نورک فورد در
قواب کن الدلد علی تقی میرزا از تبریز که یک
بعد از مصاحبه و سأل و نوشت

حیات است مایه کجی و نیکوکاری و در راه انصاف مخدوم شفق مهربان
 شعور و کرامت و ستانه و ضایح مشفقانه رسید و در نهایت بقای عهد
 مودت کردید و ملک مشکون و قهرم کردید مایه کند و برادر و صند بنده
 که آزاد کند و کلاه فروده بودید کجی و ارقیجات مشفقانه در امل و بیض صادق
 جوانی کرده ام مگر خود هنوز ندانسته این که در این جرات کلاه این صواب
 است و مسئله بحجاب اگر شایه بند و مخاصر قیمة ننویسید و در شجاعت
 ملک که یار و از انحصان امین دارد رنج بفرماید جای تیرش که هست
 و بخلاف من که هر چه زحمت ندیم خوبتر است خوب و باز شاه شاهد بنوار آرد

که مبتدئ نفعی از آن نبرد با وی برادر مثل هر بار که شکست می خورد کتاب محصی است
مثل ملک عذاب بیرون سرکار را بر زمین تاشا خواهد و بر سر قیام بر مثل
درد و بی توقیف از قیام بر داشت که بظهورت می روم و بغایت می رفت این که
بدان که اعتبار آلیب السلطنه و وحی فداء و درواری جواب آلیب تاج شاهان
داخله و خبیثه هیچ کس ندارد و همه گوید سخن که من سرور است و شایسته
منید و روحا حسن و شوق و طوط و مضبوط و زلفه است که کاف جانش

این رقعہ معلوم نیست کہ قیام مقابلہ فرماید

یاد آنده یوی عجب آرد * بادام شکوفه و سر آرد * نامه نای کاغذ مشرق
و قند خطا لبرود در دفترین وقت و خوشترین وجهی رسید راست خاطر
در نامه غبت و موسوم آدمی غبت ساخت عجب در شان با حالت خوب
پدید آمد کجای در گلشن عشرت داشت و دل را در حسرت کاه از دیدن
خطا مکتوب متعش و کاه از دیدن روی مطلوب مشعل * یارب این اثر
کند و جان مراست * سر کز آفتاب کز دی و غلیل * بلی رسیدن این
درسانند این کاغذ به جاذبه میدد قطع امید فرجی بجا نداشت

دفعی بعد از عنت بود و خاطر پیرش از ابا هاشم که چند انشا و شکر
داد که نمود با الله اگر شکر از این بقیه بآسان رسد و فکر انتقام کند خدا میداند
از آن بعد و زمان که دست حقایق آسمان بقطع رشته وصل پی درخته و ما
از یکدیگر جدا ساخته یکدم از عمر خود بشمارم و نفسی بکام دل بر آورم هرگز
ندیده بودم مگر او روزی که کاشته گلان سالی رسید و سر گلکبابات نصف
الملاقات ظاهر شد + با ذوالخالد آمدن مجبور کند + صاف اگر باشند تمام
چون کند + جای که دیدن چند سطر خواندن چند حرف بدلیسان یابد
حیات و پیرایه فضا طشوع نمیدانم دیدن باره میان و بوسیدن ^{و باز} دوست
چون خواهد کرد + وصلت خفا هست دلکش باشد + چهران و دورخی و او
باشد + مادر خود روزی بمادر هرگز + در خود رجعت است بر او خوش
خاشاک و لا استغفر الله یاربنا و اوبنا ^{و باز} الیه هرگز خوش نیاشد و واقعا می دانم
نباشد مگر من آن بودم که بر رخ جان و تخم چشم خود شکر داشتم که چرا
آن دل پیوار است و این محرم دیدار حالا از کجا ایقدر حوصله و طاف
بهرسانند + که می خوردن بر میان و منتظره کم + بعد از این اینطور
تابی توانی ندانم و ایقدر صبر و شکیبایی و قدرت مزینست ^{و باز} لا اله الا الله

نَسَا لَإِيَّاسُوعَا + تَاوَت صَبْرُ دَرُوم + اَكُون حَكِيم اَكُنَا شَد + اِيْنَا بَقُول
حِرْت است بَلَكِهْ هَكَام رَشَك حِرْت سَايَهْ خُود رَا دَرُوكُو يَا رَحْمَتِي
تَوَانَد رَا دَرُوكُو هَا رَا دَرُيَا نِي حَيَم + خُود رَا دَرُوكَا سِيْنَا دَرُوكَا تَنَم
صَبْرُ دَرُايَش لَاوَا شَد + تَا بَشَم مَن اَز دُو تَوِي حَيُود + دَرُوم هَا هَجَر
شَب تَيُورُود + اَكُون كَسَن اَز دُو تَوِي دَرُوم يَارِب + هَر كَسَن كَزِيْت
نُكُود رَا دَرُوم اَوَا سَلَام

ولرأيضا

مهربان من دیشک چنانکه آدم خانہ را صحن کار او و کلب و ابطه و عطارد و
نبی مستحق الوصف کماله ناز و محرم را زود گفت تا مستی وقت ظهر کار داشت
سرمه آورده که رسمیت مطابق اوزانست و کلبه سته باغ رضوان کم این
لاجرایح و وصف و کلا از تصدیق و فی الفور با کمال شوق و همراز سرانه
برگرفتم * کوئی کار کرد داشت * و نادم نامه بختانماست یا نادمه شایسته
نکارخانه چیرانست یا نکارخانه عین * و دلیر در آن خط انکارین *
کوئی خطا روی سنا راست * و سسوز حال کرده روی از حال مبتلا

فراق که جسمش اینها و جان در عراق است چه می پند * نامه تصور کنه که بنویس
صبر و * بخدا که آن جان عزیز شهرت و بیانی تنبلی است بلکه از ناله
آذر ایمان آذر ایمان دارم و از جان و عمر جان من بپردازم * که نشسته
عاشق کفایت * و غیرت بیده چرخها * چرخ کاین شهر از آنها خفت و است
کفت آتش که در دل است * بفرقت یازدن و تفرق میان جسم و جان
باز چه نیست آفرینا لب ایام هر است و لب لب غم در دوردی هست
تاب صبور نیست و رخ حرام موجود است راه درمان مسدود * یارب
و بفضل و شین باری * زین و دوطه هرنان و هان * هین هر که چاره
این بالا از حضرت جواد علا خواهم تا بفضل خدای ربم جدائی از میان
وافتد و جنت بیدار و روز دوزخ دارد بکر و روزی شود و السلام

کاغذ نیت قائم مقام با فضل خان کروسی
نوشته است

هر ملك بودى كه بخوبى مىگرفت : سلطان خيانت بنشاند و مىخفت
 حاشا كه از زمان مفارقت صورتى تا حال يكفن در او شام گذشته باشد خيال

و آرد وی وصال او بدید و دل جو گشته باشد * او بدید آنچه ز کمال گشت
مثلاً ^{بیکر سبیل} * نیکه ای که گشت مقصود دل جان جامع
محسنت معانی و بیان بود کائنات فی الغلیل و آیه فی الغلیل و سید و خاطر
آرد و مند را خط و تشکیخ داد * می نماید که این بیض سخن را نام چیست
و نایاب السلطه روح نواز با مشاعرا لا تعد و لا تحصى که این ابوقات
داوند اوقات شریف امل احظه مسطورات آن مصروف داشته ۵۵
کار و کارگاه داشتند و فی الحقیقه قریح قلبه جفا از آن خواند بایام و قوار
استقام فرمودند بآن فقرات ثلثه رسیدند عرض کردم اول منصب کجاست
است صلحی کردند که بالارث و الاستحقاق از این طایفه است مانی
مقدمه مجید مغفور فرمودند و یکی و س حکم کرده ایم و بهر چه آرد و سر
فشته امید هست که ان شاء الله تعالی جواب بر وفق خواش رسد ^{فاما}
حکایت و حقی بود که بابت علی قلی خان چنار ساند باشد و هر چند رسد
نفاق مابین اولا و دوم ^{در} حفظ خان و استلال که در کار کومت باشد
همیکه اندک انتظاری حاصل شد بفضل الله و عونه عاید و اصال خواهد شد
خصوصاً آنکه کمالات استقامت و ادا خواهد است و شرفیاق تمام محبت

اشرف و فیض یابی من بصفت شریف که مایه عجز و خیر است و ذلیل است
پایان آرزو و محو غش است ۳۴

کاذب است که مر حقایق مقابل فاضل خاگو
در حینیکه یحیی خا از جانب حضرت
ولیعهد مامور میگرفت میز را نفعی آشتیا
بود نوشت است

خدا را صابحه تا لایله بگوید امروز از رسیدن کانغذ محمد الله وضع کسانت
شد و حسن و شریل قصیده از بنی طاجان در آن اوج و فضا طو آورد و خصوصاً
از بنیت آغاز آن است *فرخنده* جدا و علیاً آن نگویند *محبوب* معنی دوست
و دوستداری همین است و هر که بر این باشد نه عاشق خوانم نه صادق
دایم بقول شیخ *کلام گدای* بیخه خان روانه است کانغذ و پوچ بیخا
چندان باید نوشت که نتوان بایکدم تن کرده حاصل زندگان عالم صحبت
احباب است اگر حضور مقدر و نشود ناچار غنیاب و قوسط قاصد و کباب
آن سفرها بکامین من و آن غالب زلف و زبان و دی اکون رسول است و

بیا + ای ملک نامه بر کز میری بدوست + یالیا کجا قوم و دیو
 در جواب سارو طالب و ابیاق که مشهور فتح آثار صاحب بل احیای شعرا و
 وجهه الله علیه نوشته بودند همین حرکت عالیا بیخمان آنجا خواهد آمد در
 خدمات محوله با دانشاء الله تعالی انتهای فی بکنید عالیا اغوی میرزا تقی
 بگرام خاطر و الا و طینیان که شاعر و مجتهد معنوی از مریدان مطهر ساند
 افتاء الله تعالی همیشه بجای عزم شریفی شوند کل الما ویرا فرموده بخت
 حاشا و کلا چندین نوا و بارای خوش و اضطراب و جبهه های لک و
 رؤیای جانکاه هیچ حاضر ندارم اما امید دارم که عمر باشد تلافی ها را
 بیکدمه صحبت شایکم + بلند مدت تلافی صد ساله فرقت است +
 حکیم مکتب زبانه از من مشتاق است بفرموده هست خود داند و عدلی
 انادر حقوق آشنای بسیار باید پسندید و از خصوصیات

کاغذیست که فاضل خا و رحین حرکت از
 خراسان که در کانی اب لیعمد زبانه
 عین میرزا طالع الله شاه بداد الخاقه می آمد

و اینست که در این کتاب
 و اینست که در این کتاب
 و اینست که در این کتاب

فوشت است

رز نایا کاف الفیق و کاشبت + اجار من اما ونا و سائل + لیا نزل یا
 متاهل کتابه طول العهد و الی بعد و دهسه الالباب فرقة الانساب
 و کلمه من کان قصه عزم + نکلین شمرانی ثلاثة احوالی + فوا که روز
 بیست و چهارم است از خرافات من حرکت خواهد شد اگر در راهها عایق باشد
 نشود چهاردهم ماه فوا الله تعالی عزم و لعل الله است و هر چه بیشتر دین
 حضور نزدیک میشود و باعث شوق زیاده قوت میابد هر که این عزم را
 نکشید و در کاز مطالعه مکاتب و سکار بل مشاهده حیات غیره و غیره
 الاخبار بضمیمه مانم قاصدهای عالیا فرزند مسعود در راه بودند و
 پنهانی آمد رفت میکردند و هر بار کاغذ از شاملا خط می شد و دفع کمال
 بعلم آمد + و کرمه مردم از غیر شستیم هلاک + هر چه از ادب و ایمان و غیره
 دو غرضان باقیم فارغ الیک و صفر الخطاب و صیت من الفیقه بالاب و ربع
 عقی حین هضم بعضی در و الجانی و بالینه بهین خورسندیم کماله
 یکشتار و فی کرم و شای مستعد علی الحال بخته کشه تا با این قی می

و اینست که در این کتاب
 و اینست که در این کتاب
 و اینست که در این کتاب

در در اختلافی شود از احوال و مشان صادق و او پسند و از فرندان
 عزیزم غافل نشوید فوا الله تعالی و السلام

این کاغذ را قلم مقام معلوم نیست که بگو

هر که که لفظ و برچید طبع هم بر لفظ و بیان خواهم نشانند
 هر که که کلک و دزدید مع هم بران کلان بیان خواهم نشانند
 سدید اکتار شیون پیشان کام و دهها دریا یا مفریته زده بدن مدی
 مراد انصوح صدره و دین کرامی و ناکه بایست و دانسته شود و افشاد
 نظم تازی نیست که آتیه عبارت و دازی و دوده درازی و اسب تازی کم
 ماشاء الله خاهات که غیره زیاست و آمده ات غیر آتیر و ناله و اعطال میر
 میک + باز از خود و آخر ما نیز میکن + کست که مایه و دوی بی آن قافیه
 اند و نه الان پیش و پیشوند مفرود من و لخلق و یس فیضون منی و یس فیضون
 من حسن مقال و یس فیضون من عرضا و یس فیضون منی و یس فیضون منی و یس فیضون
 و این و گذشت + حالا بیاید به بید کسر و کلان میر در محل مشکلات
 و کشف معضلات و فشر بیان چه شرعیان میکند + کجاست محسن

تا عرض داده و دیابد + نگارخانه چین و جمال لیلرا + در علی اربعین قی
 آهوی صحرای چین ناف و زمین گداشت و شاج دیاج قسطنطنین بهوریا
 بافتا شفاف خواهد یافت منم قشبه و آتیه میوزم و این فرد خواهد علیه
 ازجه و امتعوض + قوایت بشدای و رای خرم + اگر چه که خوشه چین
 میانصایح حکم الهی که میفرمایند در هر مقام کشته کامل خوبت رافعین
 باشا محضر اسکال و کتب فضالی است برای من پوشاست که در جواب
 عتاب فرمایند و اگر مساجت بینند محض حاجت بدانند + بیدست شفا
 توان رفت بیایاب + باشد که شارانیز از اینگونه چیز نویسی تذکر و تحری
 بشوای که هسته سته هد به هر زبان ابیاق است و هر از انوار
 و هر میدان اچملونی هر دیوانی و عنوانی و هر خوانی نانی و هر خوانی
 باز از کانی و هر از انسلطانی و هر سلطان و ادویانی و هر بیستانی را
 پودرستانی و هر و ستان انزل و هر و سرعش خوانی و هر و ستان
 دیستانی و هر نایب السلطنه و یس فیضون منی و یس فیضون منی و یس فیضون
 پاستکان بخواند و اگر اصفهان است لیجان و اگر جوشان است و لیجان
 لازم دارد و اگر لیجان و صحرای معان نیست و معان و معان و معان

و چرخ کلون از تاب و دزد کار دل یاسم حمان افتاد و کار و دزد از چاره
 و درمان در گذشت قاعانه جدا و آعانه میله و بلبه الشوق الى حصر العین
 فزائل العشق بظفر و امحی لیه بعد بیه و طبعه بحدق شعله ناز چنانکه بفر
 شاری از آن عرصه عالم طوبی المایا عرصة الهباب سازد در غمین وجود
 شریفش افتاد و طلیح کافون حکمت و کافون حقت کشت جمع و انحراف کثر
 شد صد و کسب مقروض شمع کردید و هو الشوق فاسل با احشاما الهی
 سئل و قاعناره مضطرب و له عقل و قوت بازوی عقل باغی و ناز عشق
 و فیلد خاطر جمیع طاعت سودا و حبیب نیاورد لاجرم پیشه بر خشتان پیش
 گرفت و دین و دین خویش افتاد تا قابل کج باشد و حامل کج و بلا کردید
 هانا یاساقیان بزم قدس شرافی حاصل آمد که شرب مدام ذوق مدام داشت
 و جام شارب مست خراب بود غیدام چه دیوانه کردند که یکبار دامن ساق
 از کت باد و دعوی همدیگر بر سر کشیدند نه با که مهر یکیش ماند و نه در دل
 که زود پیش عشق جادو سحره و جودش بلور سیمیک زود تاب آذر گرفت
 و از هر چه بود هیچ نماند مگر جوهری مجر و کوهی مؤید که عالم شریع عالم آب
 و خاک و صورتش بجان پاک لاجرم طرز و قمارش در چشم خلاق کرد و دم

لیب

تقوی

عالمی

عالمی جسته و از غیب طبع خسته مستعد آمد هر کجای دخی بود و اموی
 نسبت او داد که عالم از دخی داشت و نه عبادت و دخی و در نیاید حال غیث
 هیچ خام و قوت نادان بدان احکامات شخص با نیست که در کوی معبر و کج و
 که هرگز در زاده صدف ایا در ترف غرض کرده مانند حصار و فوک عصا
 دهد چه اگر قوت بصیرت داشت آنچه به دیسپود بیان بخوبی و بصیرت میگذاشت
 که لایق و در حق صاحب کافی به با خلق سخن گوید اگر از وی خبری و از خود
 بصیرت میداشتند زبان لغت و میان خلق مت بسته حضرتش را در حق
 بطن میداشتند و در هر جای که و او هم کافر و پیر و هر هر یک سلطان بود
 انتر حضرت صاحب در عتق از شب قبل از آنکه از شور شوق بیایا شود
 در شهر اصفهان منصب شریاری داشت و هر ساله از راه شغل منصب املا
 مورد و مکسب اموال جدید با حال قدیم یافت و از ملای خود صاحب
 و قوت بود و مالک دولت و قوت توضع کارش از دزد و دزد کار و کز کز
 و مال از او را و بال و تار از او است ضبط اموال با عشق بیایا ربط نداشت
 نظم حایق با کف حقایق جمع نمیشد مزایع از منافع افتاد عقار و ضیاع متر
 و منافع ماند عادت و دخی را غدا شغل علیه اخذ و عمل شد و در وی کشید

کمر

کسر کاوش رفیق از نقد و جش و حبه طلس چنان برداشته آمد که قوت شام
 جز و جوام پیش نمیشد باز هم از دست کرم بیدل درم کشاده داشت و خوا
 احسان و ساز و زار نهاده اسباب تحمل فریخت و آداب تحمل موخت طبع
 کوشش و جمع غریب و بیغ بنوی و قطع نال و منع مسائل بنوی و از تلخ و شور
 و دم و تحسین و صد و اغرا پروا نمیکرد نه از درد و قبول شاد و طول میشد
 و نه از بیزخ که بخت و الو میبافت چرخ و سر و دشتالان که از نفس
 طبع ناشی نمی شوند و قوت قدرت و غرض مکت حصول یابند که نفس نه
 باشد و طبعی همانند و چون زده طبیعت بکلی پاک و نفس سر کبر عرضه
 هلاک کرد ظاهر است که عارض وجود معروض معدوم باشد و ناشی
 و ثبوت منشاء موجود نکود نفس مقبول آورد و مقبول بیکت و جسم
 بیجا و برای خیر عقری و زبان عریه و زده از پیشتر متراش و نقد نیا
 و وعلا حوت در خور التفات حضرت نیتاد و مجرب و یکبار پیش از د تا
 بر تبه اعظم و قی و طالیح الحق کردید بر طلیح الحق و دعوایا بیکبار
 از دل تنگ برون کرم تا بیا و باشد اعتدال عالم و شل آدم از دوش
 خارج نباشند با کاسب میباشند یا طالب عباد قوی بشود عاجل و غیث

و سبب اول

دقی

و قوی و عده آبله و طیش و دما در هر سر نیابسته و تنه در طلب محبت خسته
 غنک آنکه خود را از این هر دو ورسته دارد و جان بیاید یک پیوسته زانیا
 لقا و زده آید و خیره نایب عری و او و کلید و آینه بیدار و حیاله بی قانیه
 قانیه و بی قانیه شود که در دو جهان کام درک راحت جاست و من وصل و
 جوم که به از هر دو جهان است و فلی خرم عشق اینها که بدیاست و باور
 نکم و عده اینها که از است و اینها که بدیاست بدیدیم چنین است و
 آنجا که از است چنانچه چنان است و من کوی و جوم که به از عرش و بر است
 مری و تو خواهم که به از باغ جنا است و از کلام بزرگداشت که دنیا عاشق
 خود را تارک است و تارک خود را عاشق صدق و اسلام الله علیهم چه شاهد
 این مقال را آینه وجود صاحب میهن است و اینک میهم که اگر تارک دنیا باشد
 مالک دنیا نیست و اگر طالب عقیقت نیست صاحب عقیقت و هر چه در دنیا
 نشانی هند که دستانی از آتش هند صاحب کافی نقد و کون بلایا
 از کت رها کرد طاعت را کاه و دعوی گرفت که بهتر از دل و جاز است و
 خوشتر از هر دو جهان و در بلایا سپهر و ز سیم و در کوی جنان به زجنا
 موج تسخیم این بدان زنجیر و زنجیر شیدا و باو تا بان

کمر

آفتاب که آسان سازد آفتاب زهر کرانه عیان
 آفتاب که آفتاب بود سایه کس تو جایی و زان
 ساختن را بهشت خواند یک بهشتی که خولدم از قرآن
 کزین زندگی است جلوه این وزین دشت و عده آن
 دوش و خوان بگرد و کاهش بود و یان و کام دل جویان
 کفتم اینجا اجازتی طلبی گفت اگر داری این هوس مکان
 کتم از یاسیان بهشت گفت که نمودی محبت کیوان
 کتم از حایبان اشارت راند سوی بهرام ترک و تیر و کان
 گفتش تا کنز و باید دید جورد و یاز صاحب سلطان
 قصر شاه است و یاران دشوار نه بهشت است و صل آن لسان
 بر صفا خورد باید از حاجب بر حفا دید باید از دربان
 کاظم که کفی ز خاک درش بفرستم بملک هر دو جهان

رقعه ایست که بر آقا علیه السلام نوشته است

رقعه طایفه شریف و نجیب این جد و نشاط و سیر و کشت و خجیب

عاشق باید که زدم و هم او بود از نصیب و بلند کوه و دشت و قزنجیت
 رحم الله تعالی فقر چند که بحکایات قسرتیم عیار و حسین کرب شیب
 مانده بود از شارسید جا داشت بقصص و موزن الحاق کم یا محافطه شج
 رضا سپاسم باید و درش میرزا از معان بفرستم سواد نقاب اندازد و بیل کفی
 و سبب شارب و قاتل کک کک بود قرد لایق زیاده کار را باجن و پری سوز
 است یا باقلا و خام و اسبیل ماهی بخار کرده و عیبی جمله چو کفتر شربازی
 آنرا بر آفرین و در خفا نایب و صوان هم هر که مثل اینها داشت طوبی این خود
 نیست سده باین جلوه فی باشد باقی مدایح شارب و صافی از غبار و عیله
 شاه رخ سازد چرا که جمیع آمد مرا بحضور و السلام

کاغذیست مرحوم قایم مقایسه از ده خاتم شیر صلی و بطه مرحوم نایب السلطنه که کوچ او نوشته است این اشعار نیز از قایم قضا است

بیدار بیدار و بیکار + تاشد این دین آفرین چو بختی هم دل جفا ز کار و دم کار و
 قدر چنین بر سر دله خدای با قوت تدبیرش اندیشه تغییر

که مناسبت این حاضر موجود است اما قیام جوار نایب السلطنه را و روز
 چه بگویم که در شب از دست شایع کار از پیشم زفته تا حالا که دو ساعت از روز
 گذشته هیچ خوابیدم مشکلی که امروز کاری تمام کرد چرا که بالفعل مدح و
 و کج + آواز دست آواز دست + دیکه چگونه مارا بیکر اشق رفتی + آغوش
 بهرح مسکون لیداران این کنند + دوستان بهر و جویبار و ستاران این کنند
 ایوان شه خوبان ادراغ تمنای + دل بهر و جان آمد و قضا است که باز آن را
 حضرت میرزا علی سلطه الله تعالی + می نوشتم حکام که هنگام وسیع است +
 شایخ که فصل و بیع و خرفه انوشناسید حق تعالی شریف چه می شناسید
 کینه دکل لاله بران نقش بدیع است + ان یقولون لا یقولون لا کیک بدینا
 قهر وافر لکارد بن کرام چه خواهد کرد از بیع تا شتا قنوت شقی است آنطور
 که و شوکت آمد تا ایضا که چایارستان آمد شایخ الله + بین تفاوت و انکاش
 تا یکجا عورتان را از لاله دراک حضور بودیم از بیم و وسوسه کلاه با کلاه
 مخوم ملاک که تامل اجل محوم و هلاک بود نزدیک رفتند و سر راغی از خط
 شاکر گفتند فرمودند الفاظ و عبارات و قانع نگار مثل آیه لاله صافی است

چون دل که اسیر آمد در حلقه آتلف تدبیر اسیر آمد در پیچه تقدیر
 ای زیور و یوان من یوان من از ق کلمه بهر خوارند کاه بکشیر
 تا با قوام از جفت منم خرم و دلشاد چون بیتوام از هر منم دخی و دلگیر
 جان و بدیم شرم و دم خشیفت ملا و من ارند می عذرت شست و شست
 رخسار و خلد و دست و خزان و خیز کون جگر کلاه مکل شسته می شید
 با کرده دران غلار و شیطانی که بیگ دارند هم دام و بکشت و بیغ و تیر
 ذنکنته بچرخ کنندم دل و دین ملک بر شوینهر بگوشتند بچرخیر
 تعمیر و جیب شمشیر و البشر از راه جوی جوان نیست چو کراه شوق پر
 زانیک عشق تو که دوش و شوق در خدمت و کاه خداوند و قصیر
 بشش و چو بر آدم داد از جهان داد شاید که بهر بخشش از ای جهانگیر
 عباس شه آن خضر فرزند که کرد ارونک شمشیر و ایضا شمشیر
 دیشب بچنانی یاد قات و من تلخ و ده کاغذ هائیکه قایم نایب السلطنه و
 فداه فرمایم کرده بودند نوشته ماند نه خواهرم نه کار تا حالا که کج شد
 آقا ملا آمد پیشکش را خواسته بودید تا او تمهید و ده که آن قات و شوق و رویتا
 و سوغات دلایت را باید فرستاد یا قات با جاطه را بخریده است اید هر کدام

عاشق

کمال

کمال

کما جیاد و راه نیست مضامین و معانی چون حاشیه غریب ظاهر و کثاده
 حاضر و آماده بی برده و عجاب مثله آفتاب نه چون زشتان شهر و
 پلستان هر که بخند و هموس و مجذوب و میا و برمانند خلاف شاهد
 هفت کوزه در پشت عجب پزیده باشند بمانند عفاف آید و یار زوی
 زفاف میرند روز قیوم پنهان کاری لیل عیب است و حرب کبوتر
 می کلیم سرهای کج و دو هوا چپ و چپ و چپ و چپ و کلاه در کار است
 اما زلف و کاکل مثل سوسن و سوسن در دست ادب و پیوست باد
 شال باشد بهتر چه زوزه حاجت جبر غایب نازد با قامت زیبا
 احتیاج بدین نیست منظور این است که خاطر بسیار طالب است
 کاز خطوط شاکست اسرار و در ناخبر شود اگر فلان مثل الفیج نواز
 مخلصان دیگر داید که مثل شین هم نقطه دارند و هم ندانند و هم دایره
 من چید دای قورم که ستر قورم سینه پیریت شاکسته با قورم
 اما ز رهست بعد الله تعالی و السلام

مخلصان و از امطاعا آتش رباب مقرر او و دفتر و چو خای

الکامل فی التفسیر
 فی شرح القرآن
 فی تفسیر القرآن

برای جویند
 در کتب کلاسیک

فوز چشم عزیز میزا محفل جعفر حقی مذکور شد و اکنون که ماهوت و دخت بیجا
 چو خای و دخت ارسال میشود شاید و این عمل کنند که بالمثل خرج بقدر و در خای
 نفع خود کرده این جزایم نوی از صرفه داشته ام اقرار خودم در دقتان شما
 شاهد خوبیت و فقره از حج و طبع المیه در نظر شماست الحمد لله شاعراف
 و واقفید که اقرار العقل کنند نه سفاه و جهلا و بالقرش که آنچه اینجا کتنام
 حجت شود بار و حال که بجز حجت است بنده باقر خودم بر من ثابت و مدائن
 چلایم که حق و سفاهت ام بکوار خود لازم و موجو کم اهدای چو خای و متعل
 میزان تقی چنین حضرت ربهان حقاقت است هر چند از روی صداقت باشد و ما
 سایه دستان و پایه ایشان سزاوار است هر چند بخرج بقدر و ناز و سال
 شود دیگر استغفار و رباب چاق و بودید صورت قوی از است که فوز چشم
 غریب دای خصوص خود اوند برخلاف شایر اگر که کز حسن ندارد و ایستام
 مشتاقدم مستعدم در کعب کلام مستقل مستعدم و اگر چه ایمان شما
 عنایت ندارند من سالف ارا دادم و از حق نمیکندم هان مقرر کما اوتیاست

کاغذیت که قائم مقام مرحوم میرزا نورک

فوز

فوزی زیر قلاب امام ویرد میرزا نوشته

ای جنابیت یاد در پرت که فزون باد بامت یاری * رقیه سرکار را خواندم
 کویاد و های حشمت را بر روی این دو افتاده مسکین کشیده و چندان خوش
 و شاد کام شدم که فلک * فو به باها که کوا انتقام کند * اینقدر از ارم و شفا
 قلاب شاهزاده نوشته بودید که عالم را بنده و برده کرده بد خصوصاً من
 و نواب بسیار سلطه و من فلام و آفتد و افق و مستعد ساختید که عالیشان
 محمد حسین بیک بجزیره آورد بطریق اراست که همت و الا همت فرمودند و ما
 هم که از خاک برداشتم خدا عمر و قیوم بنده و شایدهد که خدمت در تاج
 این همه رحمت توانم کرد هر چه خواستم وضع رضامند خود را از برادر رکابم
 میرزا فخر خان اظهار کنم عبارتی نیافتم که از آنچه در دفتر دارم تعبیر بدان کم کلام سکو
 استیاد کردم اما سکو بیان چندان و بکلام

کاغذیت که مرحوم قائم مقام میرزا ابو القاسم
 همدانی زیر کمر شاه نوشته است و

فوز

میرزا ابو القاسم از قائم مقام در خصوص وزیر خود مشورت کرده است

برادر دجانب فقره که در عالم صدق و اخوت از من مشورت کرده جواب پزیده خوا
 بودید جواب این است که عمل جوان قبول شیخ سعید مثل سفردیاست بی حاذ
 دارد و امید دان * قولی که سیرا یا چه شامان و ستم * فائتخاره و فقه بدیده
 عقل * چون من خود را این کار خود را بسیار ضعیف نموده و ضرب خورده
 بسیار بدام و از خود را بر این کار رسیدم قبل از آنکه شمار این را بنویسم
 و درین حلقه داخل شوم و حالت شارقی قصبه که ام کز و سپید بقصد
 نبودم و لکن بعد از آنکه در حلقه خود مان داخل و بجهت بیوان ذخیل و
 بکلی کان کفیل شدید این نامه و انکار و اعاده و استغفار شمارا میچیز
 موافق صلاح و منیع خیر فلاح فیدام * غرض است از اول آشنائی * چون
 چیست بیو و جملاتی * خود را آغازی خوشه لری * ولی بسیار بار
 زرد سیری * ملاها در لباس اهل آخرتند و میرزاها با اساس اهل دنیا
 کار شما با فعل و آن لباس کشیده است و اگر خدا نکرده با این اساس

فوز

معه که راه یافته بود و او در خانه مشغول بود و همه بن چه میگفتند جلایدم
 که تکیه بشوم و ترک کردم و توبه کردم و حال چند سال است بن چه میگویم سبیل
 که هر کس خوب خدمت کند خود را مستوجب بخشیدنم هر کس غلط و خطا
 کند خود را مستعد سیاست میکنم و ضربه قیامت ناپایا تسلطه و التیاف
 باشد هیچکس جز خودم در اندام دنیا نیست و خانه هست و غلط و خطا پیش
 هر وقت امری اتفاق افتد ضربه حضور را خودم میخورم و ضربه بیرون خودم
 میزنم و قوام او خود مرا و در خانه آقای خودم و همچنین ضربه خوردن میدانم
 اگر بگویم بالمثل ترک اولی از امر زاده صادر شود و ضربه او من خود خودم و
 من خود تویم خود را معزول و محذول و او را در خانه مشغول و ضایع میدارم
 تا حال قائم مقامی بود و پیش سفید بود احترام داشت لاله که اشت طوری
 میگذاشت حالا اگر من باین طور نباشم نمیکند و اگرهای زرک مثل حسین خان
 و امیر خان و محمد خان و برادر هید الله باو خان آنجا است اگر من قابل ضربه خودم
 و قادر ضربه من نباشم یک سله یک کتخت نیست و جای من به بندند فرمود
 پول پراشار کردی حکومت بسیار خود نیست اصغر باقی واکا نه آنجا
 پیش احسن خطور و راه بروی نه اینجا میدارم اینطور حرف زدن باید تائب

بیا و به کار
 در وقت غایت

این کار من را تمام
 این کار من را تمام
 این کار من را تمام

من را تمام
 من را تمام
 من را تمام

تقد فوکی سر زان و رک را بدانند و قد دیده عا و در بدنه کم آدم نبوده قانون است
 که درست راه میرود و بعضیها ما همین حرف را و حق بول استیانیها در راه بدست
 در افتاد و ملت غریبه بودند در سلطانیه از قائم مقام مرحوم شنیدیم و این
 عرض خود درست چهره مان حرف اوست و بکار تو امیدوار شدیم و خدا بتو
 توفیق خواهد داد حالا ماهه را دادندیم و ایلی باید راه افتد و فرادینش میدارم
 و غیره را اسب و افاسط و مردمان غریب میخواهند و کاد و کاغذ و غیره را
 بسیار هم در میان است در حقیقت کار که از ما داخل السلطان است و
 و میرزا محمد علی خان هریک بکاری و توفیق شناسند تمام کنید ان شاء الله تعالی
 مسطر و نامایم و و ندهد میرزا محمد علی خان خواستند و فرمودند و بایم آمد
 او بر سر کار آتش و جشن و اسب وانی و قوچ بیکه دگنه و چهل وانی و
 و من خط مستقیم تو امین و معتد رفتم و تا عصر میرزا کاغذ نامه و کار ایلی
 و سایر مردم بود بدست خودشان تمام کردم و وقت عصر لاله سلطان محمد را
 واسطه امین شد و او را احضار فرمودند و معتد بالسمع رفت و با ضرب و
 و ضرب بود و ضرب بود و بکار حکایات و زمین بود و از معتد پرسیدند که کجا
 مانع بود و حق خود عریضه بخوانی عرض من مقتصر فرمودند فلان قو

ممنون

خود عریضه بخوانی عرض کردم خبر چشم من و آواز برادرم ضعیف است
 و چند نفر از ما اجتر است و همیشه حاضرند اگر العیاذ بالله حاضر نباشند ضرر
 خوردن ما است و عریضه خواندن ما نیست شاه فرمودند ما در آن
 این هستیم که بیکتر باشد و ما این را ما این خواهش ما بنویسد به تنگ آمدیم
 میرزا غلام مستوفی است از اذوقه نداریم معتد سبایین کار فرموده و این
 خراست نمی دهد و در میان میرزاها که هست که این خدمت بکند
 بانه معتد عرض کرد میرزا هدایت و میرزا فضل الله شیرازی و میرزا تقی
 وانی و امیرزا و سایر و میرزا باقی استیانی هست شاه جواب فرمود
 و برخاست و باز فرمود میرزا خان را خواست خدمت هر روز باو رجوع فرمود
 تا حال که بر سر آن حرف نیامد و در روزیکه از این غوغاها گذشت من
 معتد خواست و مشورت بجهان آورد و من صلاح در این دیدم که شاه را
 تکلیف او جان کم و امر سرحد را کلی بقلودم و معتد شاه را میل بخیرسان
 میداد و میگفت باو حسن ماشات صلاح است یکد و مجلس بدعی او شدم
 و آنرا هم بیکسان شد و در آنجا خواستند از من تصدیق بکشوند تا حالا
 نکرده ام و مصلحت را در این سیاق دیدم مقتصر و صلح جواب چایا و سابق

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم

هستم و روز چهار بار رسد و در دیگر قضای ایلی عازم خواهم شد فرمودند
 ما ایلی را اینجا نگاه نداریم لکن شما اگر از قاسم خان مطمئن نباشید او را
 معطل کنید تا خبر رسد به بین نگاه میدارند و بدایه دیگر نباشید مثلاً بایان
 نکنید و السلام علی من اتبع الهدی

از مسودات مشرفه قائم مقام قیام جلی شته نقل شده

حضرت ولیعهد تا حال بنال آنکه مال نرفته اند و همواره او کار را
 بسیار سهل گرفته اند حق بجانب وجود مبارک مقتضای قناعت از اموال ملکین
 کنند و هر چه باشد صرف مذاخره رؤس و محافظت ملک محروس سازند و
 و قلاع را برانبار متاع مقدم دارند و هیچ کج زر و درج و کهر را باین تعبیه
 آلات حرب و یک کیه بار و طوسرب و اینها ندارند این ملک مختصراً که از
 سه طرف بحره بر باروم و دروس مجاور است و جمیع اوضاعش اسیر مالک
 مغایر مالک الکینین باید در نحوه نه بزم خواه ناخواه که کما حقاً چنانکه این
 وجه مسعود بنای قانع است و عرضش بجهانی قانع نیست چنانکه کربا پس شد

و

کاغذیست که مقام از خراسان بگزیند وقایع نگار نوشته

ملک مصطفی حسن ملک حسین است و منتع از خراسان که مقام این ملک
بروین خواست و مصالح صادقانه آفرید و خوش و خوشتر خود کار داشت
که این دست از این بانی دینی بجزایر و سامان و اهل لایق بقیه داشتند
که غیر سامان خدایان که اینک درستان بکند و در سامان و تاریخ و نقشه
و طبقه و رختاید که از شهرهای صحرای و آکسپاه آذربایجان و همدان
و کرمانشاه و خرمه شاهسور انشاء الله تعالی رست و بوقع رسانید و
در سامانها که همان دامغان و هزارجریب است و از آن بکسر و کمر و کمر و کمر
خاطر جمع و آید که هر دستور و الهای شاه انشاء الله تعالی همان خواهد آمد
و روزی شب و اوطاب سرکار خدایوند کار باشید تا بفضل الله و توفیق به بگویند
و بپایرسانند والسلام

ایضا کاغذیست که وقایع نگار از تبریز نوشته است

غفر

این کتاب
از
تبریز
نویسند

این کتاب
از
تبریز
نویسند

غدرم من ای آنکه برادر همه عالم مانند قویک یار و قوا و آید و افشاید
تعالی همیشه با او در خود باشید نه مثل بد و جلالت که از مفارقت شما نا کامیم تا بر
رقیه رسید الطاف فرایب کن المذله را که شرح داده بودید صریح بگویم
خدیجه بنیاد برینا از دستم و شاید از قیقه عنایتها و احسانهای شما باشد اینها
که بزرگ و کوچک و آقا و و کوهه خود را در همین خیالت میدانند این آقا و بانی
خوب شد که در طهران ندیدید و خوب شد که در قزوین ندیدید بقاعده
مالایه که از اینها میرزا صادق معنی را باحوال خود فرستادند تا تجدید
مقدمات شما را انقیم ذیل شود اما سپیدار اگرچه مختصر را بفرمایند تا کمال
اعتقاد است لکن کاغذهای لایت طورهایی بگویم برسد ملایک کتاب بخت
از من خبر دارد بیک از کاغذها را از داغوی بر فراموشی فرستادم البته
ملاحظه خواهید فرمود که از فارسی عراق تالیف بودند بنظر قریب التسلط
و کفر و اموسید بسیار تغییر فرمودند اما دانسته باشید که نه قریب التسلط
عوضهای شما را بکسی فروز داده اند نه بنده از فرمایند تا بر روز بگویم اده ام
ملاحظه فرمایند که باره فرزند شما را شنید فرمودند حقیقت این امر را در دست
تقصیر بدیدید و بعد از و روزه داران را نه وقت کامل کنید و از روی و بفریز

غفر

اعلامی بکنید در باب جناب آصف الله فرمودند در حرف هاست که فرمودیم
تحقیق فاروق والسلام

ایضا کاغذیست که وقایع نگار نوشته است

غدرم من شوق همایان رقیه مرسله رسید با بشارت و توجیه خاطرهای و
اشارات با بر مکتوم و سر مکتون اگر چه در کان از فریب همایان بقتل جان
بگذرانید جا دارد که بآب حظا و قدس سره بکنیم بکنید و در دل
بود که جان بر قوشان اما باز در خاطر ام آنکه متاعی است حقیر و اگرچه
ملک اخیر بگفته بودند و خاطر عریضه عجب داشتم که در مستحق از بندگان
عظمت نشان خداوند کار و داشت لکن خطی بسیار که وقایع نگار
یاد و صغیره و لا کبریه هر چه میبایست داشت فیما بین انفس
عرب گوید کل الصبیح جوف لقا به بگویند که کوشا بخواهی سر و سر
المحمد و خون و ده و ده بکنیم انشاء الله اگر اندک مست نیندازید
و اما قاصص در دست نوشته آید و بفضل خدا بکرم و کاست نه از قوه
اطراب و اطراست و نه تعویض از قوا بل قول حق و کلام حقیق سبحان الله

این کتاب
از
تبریز
نویسند

بصید از دست و دندان و دندان اسمی از دست حقیق و یاد قدیم بفریزد که کاغذ
داران را که خواندم نام نامی استاد الانامی آقا میرزا محمد سلیمان الله را ندیدم
هر کجا هست خدا یا جلالت در اش و سلام

کاغذیست که مقام رفیع قوجاقی نگار نوشته

غدرم من عاقل القیاس خداست نه شما از کجا آوردید عاقل و عاقل و عاقل
که انصاف قح نام رسید فتح حاصل شد که خدا که خواهد کرد و بود
که هر وقت فتح قوجاق شود ابتدا کاغذ قضا و اجتناب بنویسم با آن اعجاز کردید
و ایان که آوردم قدرت تحلف بجا بود سبحان الله تعالی بجهاد الله فتح قوجاق
حاصل و ایضا با در و داخل و بفضل خدا تا بقصه و اصل شدید و دیو کوش
کرده بودید که تفصیل عرض کنم بل قبله مقدم و بندگی بکنم بعد از فتح امر آباد
سبب انتظار تشو و تها و حفظ حدود و مشبهه و خاور از او بدین افغان و هزار
و توکان چند روزی در چنان و چنان در او کان وقت شد و بعد از آن
منزل عیال تا سکنه نادر شاه که بکفر می شمرست تشریف آورد و بایست که تمام

غفر

بخت برداشتند و چون رسیدند کلاه میبایستی بر داشتند و در آن روز ۲۴ رجب ۱۰۲۸ شمسری از سکر نادر شاه بید و از شریان نقل و تحویل فرمودند و از آنجا که سطر را تحویل دادند تا روز ۲۸ چهارم رجب سرباز بیکر مأمور شد و بعد از آنکه در روز ششام رسیدند و اردوهای سپاه پیاپی آمدند بدینوجب در روز دوازده محل احتشاد شد

سکرهای در اردو داره سکران این سکرهاست

اول سکر	دوم سکر	سیم سکر	چهارم سکر	پنجم سکر	ششم سکر
از طرف دروازه	از طرف دروازه	از طرف دروازه	از طرف دروازه	از طرف دروازه	از طرف دروازه
سکران	سکران	سکران	سکران	سکران	سکران
سکران	سکران	سکران	سکران	سکران	سکران
سکران	سکران	سکران	سکران	سکران	سکران

اول اردو	دوم اردو	سیم اردو	چهارم اردو	پنجم اردو	ششم اردو
از طرف دروازه	از طرف دروازه	از طرف دروازه	از طرف دروازه	از طرف دروازه	از طرف دروازه
سکران	سکران	سکران	سکران	سکران	سکران
سکران	سکران	سکران	سکران	سکران	سکران
سکران	سکران	سکران	سکران	سکران	سکران

و حکم اردوهای سپاه توسط عالیجنابان و در آنجا غیرت و خلعت شاهزاده آزاد میفرماید و حکم سکرهای دو قلعه توسط انجمنی محله شاهان غیرت خدمت امیرزاده قهرمان میرزا و محل و درش و وسط سکرها معیت کمال

فرج روس بود و محمد قویپ بزرگ قلعه کوبه در پشت سر آن سکر جاده بودند کاز سه طرف پنج دایره احزاب کند و شقاق قهریزی هم در راست چپ روس یکبار خندق داشتند تا حاله اشند و سکر حسین با شمسک مرآت بجای رسید که در تمام بدو دوازده ماند و سکر تویزی را غایت کار خندق بود در زیر خندق با طایفه و قنات سرزده و کار و جنگ میکردند و در قوی خندق با سکر و شقیب و کلر و موش و دزد و طرف خندق با شقیب و قنات و شبان روزی دو هزار و سه هزار و خوراک و خوب علف سنگ حمل و آب سکر و اهل او در هر طرف از راست و چپ خندق میرفت و مار و مور و چنگ بود

که عواره قویپ بار خاک و خوب و علف تازه جامیفت از مریع الاول تا امروز هم در خندق و قویپ خندق اطراف مضایقه شد کم باغیهای کوچک مثل عشق آباد کاف و قی اردک اخگر بزرگ و تیر و شمشیر و عیت شدند تا آفتابان در هر طرف کلاه دار و از دگر دیدند و خدمت کوشیدند و قلعه دادگان نر و قلعه در هر طرف آباد نام ساختن شد نظر همسایه و کان خراب و صلیت نبود رفته رفته از در بزم رفت و افتاد و آوردیم و قواب صاحب اختیار بجای شتافت و تحفه خان آمد و محمد الله در حواله خوش و خارج و داخل

نسخه از کتابخانه امیر قاجار

محمد قویپ

کی نماند که محل استقرار قلعه کمان باشد و در روز چهارم و قویپ و کار بود و هیچکس را مجال ندادند و از قوس خیاره تمام و مسجد سید است خانه قاضی رفتیم و بخلقه شوار شده بود آرام زن و مرد و بزرگ و کوچک قطع بود و چون خلق قویپ از حقوت جعفر طلیان و هفتصد پیاده بخوردی بکشد و بفرستد همینکه بجای طلیان وارد آمد وقت جعفر طلیان مکن نبود و اگر از آنکه در می آمد شمر باقی می ماند الترض فضل خدا و قویپ با و شاه و عزم و اقدام و لیعهد و قویپ و بجا نشاندی و پا کمان دست بجا داد تا امروز که هجده ماه و ربع الفانی است و رضا علیخان ایلخان و اجرت اهل قویپ و قویپ خیاره و دیشان کرد که با اختیار خود را بجا و رخصت انداخت و علف فرزند را بجا نهاد و او کردیم و شفاعت کرد در خاک و لیعهد شد و وقت ظهر ضابطان بجا کای لیعهد و چون خوار شد و شاعر و کچهار ساعت غروب مانده محمد حسین خان پیشک آغاسی می رود که سکرها را با و می آورد و مستحق در روز و قلعه گذاشته شد تا آنکه تعالی قویپ خیر و میرزا با پنج هزار آدم و قویپانه بکمان و سر بسته همیشه خود خواهد رفت عریضه خاکای همایون را عالیجناب طاهر خان خواهد آورد لطیفه دیوانه آدم من هفت ساعت که رضا علیخان با من مصافحه کرد و بکاف

محمد قویپ

محمد قویپ

اسب و زانده بدار خلافت آمده است لهذا این کاغذ را زود به فرستادم که با او انکسب کند و چون کاغذ را در از انبات قول خود بر نیاید جواب بگوید فرمایات شاه انشاء الله تعالی بعد از این عرض خواهم کرد حالا من شقیب و دیباچه را بر سر کمان داشته باشید که از ضابطه و لیعهد تا امروز که کار قویپان مکن شده بود هیچکس جرأت نفر کشیدن نداشت اما امروز من شقیب

کاغذی که مرحوم قائم مقام مرحوم محمد خا

امیر نظام با احتشام از خراسان نوشته

خدمت مهربان عسکران با و از معسکر نصر تا روانه است از بخت طیش بخت عیش مأمور شد و در نظر جرات شاهنشاه و لیعهد روح العالمین قدا امیر خا و در کمرش سعید باید بگذرد تا با وقت چهار طبل مراجعت ساز و بعد از آنکه تعالی صیلا کن و شکار انداز کرد و آخرین بر آن پدر که چندین ریز از او در سفر چنین ملتزم موکب مسعودند و همه در جان نزاری بیلا و شتافت عذرا و نظیر ندارند هر قدر در طلب جانگیر میرزا دامت شوکت زیاده پژوهش احوال عالیجناب اصحاب خان فرمایند جا بود چو آکپاره های جگر خود را

محمد قویپ

این کتاب در روزی که در آن خدمت دولت قاهره بگذارد حضرت ولید بعد از وفات
چندان عنایت و رحمت و رفق او دارند که اگر خداوند از جبار و آزار بدارد
خیلی کارها را عمل غرضه با او خواهد کرد بجز آنکه الله میداند و خوب بداند

کاغذیست که مرحوم قایم مقام بهیر زانری
وزیر فواب اما موریدی میرزا از خراسان

مرکز که دست جام دارد = سلطان هم مدام دارد = اگر خواهی دست میگذشت
میرزا علیخان که جام در دست داشت ایست میخانه شلم داشته باشد که
خودش از کرسی غیره تا جاهای که همان این سرزمینم چرسد = حالتهای
بکود در زوشگاه بگاه = پیروز و کدوم دراز وی سرش صدم بیکسانتر
خوبیاری نداشت امروز در منزل جام چو بیک دو صاحبقران هم غیر میدو
چو آن و افسان مختصر است بروی آورد عالیجا میرزا احمد میگفت کاغذ
از خدمت میرزا برای تو آورده ام اما هنوز این کاغذ بدین صورت نفاذ نشد
چون بدو او و خلیفه چیزی ندیده ام بجز انداز عبارات و محاورات شدید
عبدی بعد از مدتی کاغذ را بمن کار زیارت شد و از اینکه بدو را تو ام

Handwritten signature: *عبدالله بن محمد*

Handwritten signature or scribble.

شکوه کردم و چون مضمحل کاغذ بر معرفت و سفارش عالمی امثال ای خیری
دیو بنود با آنکه در این دواوی غیر ذریع از هر حجتی حالت حاصل بود باز یککشت
دانه انداختم که چون شرف خوب کی است آن شاء الله تعالی و بخدا شانه را رقتاً
از من نخواهد کرد و از خدا میخواهم که تا نزد اتم خلاف فرمایش شما از من صادر نشود
خواه بجز خواهد که و توفیق بر کرامت فرماید که از عهد خدمت توانم و آمد تو حق
خدمت بکار و جانشین شد علی الله بیکه و او و همه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه بیکه
فلا اله الا الله محمد رسول الله

دیاچہ از روم میرزا ابوالقاسم قاسم

بسم الله الرحمن الرحيم چون فتح افسان خاصه آغازا كنند و شب بقمند ادب كنند
حضرت سلطان جويي نام و پويي مقامند سلب ذليل و جلب فضيل لازم
ذات و ملازم حقاقت است و كين باين سعادت مقدر و قوت اندوكد كه اين عباد
و استعارات و لهجها را بياي نظم و نثر كسب آداب بيحد و حصر كند خاطر را فسر
حكمت و خبير را ممكن معرفت ناياب لهذا در اين سفينه و بياي نوئين از آلائي خطا
صنيع و دراري غشوات بديع هر شطري و سطرعي بمقنن غاد و هر شطري

17/10

خانه معین جادو و هو عارف دایماری قشاید و هزار شاهی ایه بیانی
دسانید نامجو استود جامع الی خود وصفه از خسرو و دیار خود
و در ساله شامل هر مقاله بصورت یکدیگر و بعضی یکی برآورد میفرمودند و در این
قسم تفریح است که هر فریار پذیر هد میوه پس آرد و یار و در بدو شروع
حضرت مرتب سلطان پاشا خان بنده الله با علی مدراج العین
المرغان مصداق کرده اند و ابتدای پیغمبر الهامی محمد ایه فصل الحاشیه
در بوند والسلام

قایم مقام مرحوم بنو چرخ ایچ اقلی باشد

عزوم محمدیان من عالیجاهی حضرت علییه آقاؤنیک ان حضرت سپهر دشت
نوابی القی نایب السلطنه علییه و چون راه روانه انحضرت بود و مراسم
مواافت و زیارت مقصدی عزیمت افتاد در محل ککاش حقیقه عبد صحبت
برادر دانه درویش را یار آمد و رسم الفت و ستانه انعام وصال بخیال که عهد
جوانی بود و هنگام کاروانی قرابتی اشتهی امتی بود و راحت میگویم در جات
که از یاد آن حالها هفتک نشاط بود و جان همه انسا با باز بخاطرم افتاد که

16

۱۶۰۰

اکنون که گفتیم جوهر صورتی ناسف حاصل شود ندانم و ثبت جوانی نموده وقت
پیری سید امتیث و راحت هیچ نماند فرست و فراغت بیک از دست رفته
فَإِنَّكَ لَشَابَقٌ مَعْدُودٌ * فَأَجْرِ بَابًا مَعْلُومًا مَتَّبِعٌ * خواست تا از شوق باطن بکلام
بسط دهد و فضیله نکارد دیگر باره بخاطر رسید که اینها بویک شاهینقا
رسید و نایب الطاهر رفت لشکر از آن دو شکست خورد و آورد علیه شاه
سیورسات و جبر میخواست قشون شاه مواجهه و امیه و کزایت را غارت
کرده مالیات از ملک و وصول غنیمت از شاه بفرستد قشون در پی لشکر
نمیگشت دشمن در حین این پیش قدمه غیوره و اگر اندک غفلت در احوالند و رود
ز خدا و سایه خدا در غارت عتاب خواهیم بود که در دل ناگفته گذاریم
و احوالات و احوال بتقریر او نمودم برسید آگاه است والسلام

کاغذیست بهایم مقابرت از قول و لعل هدو

فایم مقام چاکر در گیلان از استانه رحمت آتشیانه زحمت خیز که داراست
 هکذا یک از سعادت جمیع شیخ فیضی استانی بابد واستیفای حق بکمال حاصل
 نماید هر روز از خوان راحه مشغولان زیاده عاقل باشد و از خون غرور دنیا

الموت

۱۰۰

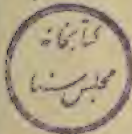
مراسمین خودشان بخواند داشته باشد و حق که چینه و دیگر می کشند بیف
کامروز بروی سپاه شانی باید کشید بیزا امین اسفندی می کشند سکا
خانک و شعارد و انکرا اعتقاد دارند باری حال که باین شدت دلاوری
دلیر و صاحب کینه و ششیرند قدم رخنه کنند و بایا غنچه کنند و درم مبارک
در ایقاب بافتار شاد و راست و شاد و مراب مختار و قادر و السلام علی من اتبع

بشما علی مشرق کو ده است

و حباب عشق خوش سودای ما ای وای جمله علقه ای ای علاج نفوس و
ناموس ما ای قافلا طون و جالینوس ما کارهای و زکاز مایه و تار
و مایه حیرت و تبهت انداز و جناب برزخ و جعفر حکم و فتوی نوشته و در
حضرت علی نور امضا مقرون گشته است که هر کجا خسته و رنجور است و در
مویک منصور ناند تا علقه با در موقف و الا نیست منهای خیر آگاه از
قادریم درگاه باین کار معین و موکلند که هر کار عارضه و زحمت رسد فوراً
خبر کنند سبحان الله پس باین شدت از دل نماند که خودی نفس یایه
و با و طاعتین است و عاجز کنی از سطو و افلاطون و السلام خیر ختام

قائم مقام محرم بجناب آقا سید محمد

۷۵۸۰



محمد

مؤلف

در باب کتاب

انسان طاهر و نادر و طبع و نادر

مهر الکتاب منج الفصل والآداب

الآداب تاج البلاغ عالم الجاه مغرب الخافان

محمد خان ملک الشعراء است که در دولت شو

شوکت فاجارته خلدا لله ملکهم بلطف مالک الشعراء

بر وراثت و استخفا و خلفا عن سلف سرافراز

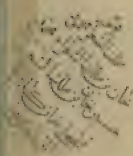
و مشارالیه بعلاوه فضایل و نورانی

و معنوی در حسن خط و بیان و

فنون نقاشی اذ دیگر امتیاز

است الا بقسم

تقدیر الجبر



فناات قائم مقام

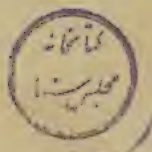
در بابچه مرزا محمود علی شاه

ش من صفحات: ۳۷۸ تا ۳۷۷

که در این مجلد تجلید شده است



از پیش و آفت سوی حصار
کوشش تو در وقت راسخ تعمیر
همه پستان آفتاب صفت هست
آمال رجال آورد در معرض تحری
از روز جزا دارم روز غزا یاد
کافور و تغیر و نصرت استغیر
افتاده یک بر خال از صدمه تاج
غلطیده یک در خون از ضربت شمشیر
یکقوم همه ناله در افکنده ز غار
یکقوم همه ناله در افکنده ز غار
ایده روز هشت و یک کفر و کفر
و آن در کوشش کار و نعم بار و زحمت
در مویک بالست و زین کشت
ای ملک بدیدش چو رخ بتدیت



از قصیده و قیله شاهزاده محمد میرزا از عراق به تبریزی آمد گفته است و می که حکم همدان بود

بیاد راحت جان من بیاد
من غلام تو و خیر یک در جام بیاد
از آن مولد شیرین شریقی عقل
صلاح خاص بخواه و فساد عام بیاد
دیار زهد چو ناموس من بیاد
زیعام می مد از غیر انتقام بیاد
سیمین دم چو چمن و ادهد غلظت
قور و زردش در پرده ظلام بیاد
کلاه و شانه و آئینه خواه از رخ و
بیاض صبح نهان در سواد شام بیاد

وزان دو سخیل بر تاب غریب هر دم
هر از مرغ دل اندر شکج دام بیاد
قیاموش کلاه بر نه و کمر بند
ستان بخواه و کان زه کن و حتام بیاد
یک نگار و تازی تازی برق غماد
سبک گریز کن و زین بند و دلکام بیاد
پی پی و به شدن باهر شوشت
مرآن نگار و در پرده و خرام بیاد
پای کاشه من تو چار پانی جست
خوش و بارکش و راهوار و دام بیاد
بشمیر بر ز شمراده از عرافت آید
بیار باره و باجمد و اهتمام بیاد
کلاه و موزه و دستار بند راهبر
چنانکه رسم بود در صف سلام بیاد
وزان سپهر و آزار هر هاله
در آن موکب اقبال و احتشام بیاد
وزان غبار که خیز ز غل و کشت
نیایدید این عید مستهام بیاد
و آنکه حرمت زین بیاد دام باز
ازین پذیره شدن عز و احترام بیاد
و کشتاری باید عمل که پیش تو بود
اگر بختی باری و وجه دام بیاد
و کقبول نیستند باو خانه طبع
رویت هر چه عیامت با تمام بیاد
جهان همان که از حکمت کال بر
طبق طبق شکر از منطلق کلام بیاد
بخاک و دکه شاه جهان محمد شاه
یک عریضه از این کترین غلام بیاد
کای پناه جهان جهانیا ن آخر
و حق بقیه این مستهام بیاد

کال عجز من اندر نظر میار دل
جلال جدم من آن سید انام بیاد
تفتد جگر و قیله که بود
ز فضل طاهر پیغمبر امام بیاد
حق خدایت عید و عید پیچید
بیاد خویشتن آیتا شاد کام بیاد
و آنکه گفت که بد نام زن بزوی را
امیر و حاکم و روان نیک نام بیاد
وزان سید و املاک بنده و انکبا
بودن ز قاعده و وفق و نظام بیاد
بیاد ملک حلال من آن ستمگرا
کر باد نعمت شاهان و روح نام بیاد
و کز نیای باری مگوشتی را
که این مقوله سخن را با احتشام بیاد

در مدح خالق اعظم فتح علی شاه قاجار گهت

بالحمد لله ما هذا الخبر
هذا الذي تصفونه ملك كريم او خبر
من الملكين الخاقين هو الملك الشاه
وهو العزيز المتقن السعان المنتصر
منه دار التيم و فضله نار التقر
وقضاه سوا القضاء و قه قهر القدر
و صفاته سبک التصاد و سبک الطم
و كلامه ملان الكلام و مكره الفکر
هو سيد الشرقين و الغربين من عروق
و معبد الانوار في الاقطار من خروق
و ابو الملوك السادة القدر الباقين من
و اهل الخواص من القدر القادر العوازم

که این لشکر که خورین ملک بفرستیم
 باید انداخته خصله ی بکری نگاری و نظر
 شاه از دین غت با بیلا دروم کند
 با تو آن آرد و در آن نی نی لاف حشر
 او از آن سوشه وان و شه یارستان
 راند لشکر سر بر ز راه او حشر
 از دو کوه صندل عاثر حشر
 بر سپاه دشمنان از هر طرف راه فر
 جیش شده حضور و خیل دشمنان
 اینک از نایب فضل کرد کار داد کرد
 نیست حاجت الله صلح این مای کاید
 لشکر از طهران و پول شست سر را زد
 سر را و در کارا داد و آید باش
 از غم لیل و غار و کوشش شمع قر
 جمله سر سیم چون کاب و حکام رنج
 حال تحریق قصید غاس شهر صفر
 تا جان باشد شاه جهان سر سیم
 چون کل از بازیاری خاصه هنگام
 زرفشان بخشند و میفرستادند
 این جوار بید و غ و آن چو بری و شود

نسخه
 از
 کتاب
 تاریخ
 جهان
 در
 تاریخ
 ایران
 در
 تاریخ
 ایران
 در
 تاریخ
 ایران

وله

کوه به بینه قد دعای فرامرز
 از یافتند و بوسه زد پای فرامرز
 نه سرفرود و نه تیر و نه شمشیر
 از شرم قله قامت ز بیای فرامرز
 این جای خلیج کد آن جای پوشاد
 کاجان بود همسر و همای فرامرز
 با سر و سحر و صبا و وقت سحر کند
 کینه بالایی و لای فرامرز

نسخه
 از
 کتاب
 تاریخ
 جهان
 در
 تاریخ
 ایران
 در
 تاریخ
 ایران

فرامرز

از باغ و لعل و برون از پیشه شکفت
 یا جای مستی یا جای فرامرز
 ظلاست اگر چه می جلوه کرد آید
 آنجا که بود جلوه کردی فرامرز
 در محفل از اسیر و قصاید آید
 رقاصه کرد و تماشا فرامرز
 در چرخ زند قطره سیاه بود لیک
 سیاه که دیده است بیای فرامرز
 در داکه بدیشان که بود نام دل
 بیچ و دم زلفین من سای فرامرز
 تو سم که خدا سپید زلفه اهل خیر
 در سلسله زلف چلیپای فرامرز
 امانه کان کور و دل ز غایت است
 هر کند هدل بتاشا فرامرز
 او همچو مکن عاشق جلوا و اما
 حلای شب جمعه نه حلای فرامرز
 قارون شود لرصوفه کینه باز
 چشمه خرد باز نه دیبای فرامرز
 مژگان منی و مفت که بیچاره بناچار
 خایه بعوض چیده خرمای فرامرز
 با ساد و رخا ساد و دل لعل اکوشت
 بر خاطر شان نقش توای فرامرز
 ای یاد صبا بزم تو کی که رساند
 این عرض ضحاک و دوا فرامرز
 ک شاه جهان که لیکه در کوه تیشا
 دزدی که بود خازن کای فرامرز
 بر لب سخن از جام می کوثر و در دل
 داود هوس و جرم صبا فرامرز
 احق بود امانه بدین بزم کاش
 عقیقه بنهد و رسد نیای فرامرز

فرامرز

آفرین مکر شیه در زیر و آن تخت
 و د از توان وقت بیای فرامرز
 زین غم خود لیکه با اینده خلاص
 حاشا که هدل بقای فرامرز
 خود باغ جهان شاه جهان است کیند
 هر شام و صبح و لای فرامرز
 کشته چو کند طلب چیده حیوان
 کوه طبل از صوم من سای فرامرز
 کله که بوسه دوی که باغ آید رخ
 زیست نه چون رخ ز بیای فرامرز

وله

جانان قسری آخر فارغ زد و عا لیاش
 نه شاد و شاد شود نه غم زده از غم
 و اوست و ز کفر و دین آسوده نه ز کفر
 نه رنج و نه غم که نه شاد و نه غم
 نه عید و نه ایام و نه روز خوش
 نه عا و نه روز و نه روز خوش
 نه عید و نه ایام و نه روز خوش
 نه عا و نه روز و نه روز خوش
 نه عید و نه ایام و نه روز خوش
 نه عا و نه روز و نه روز خوش
 نه عید و نه ایام و نه روز خوش
 نه عا و نه روز و نه روز خوش
 نه عید و نه ایام و نه روز خوش
 نه عا و نه روز و نه روز خوش

و کوش که با من برون بگرد امن
 از عقل محروم شود و عقل سلیمان
 در عشق هموردی به پره و پروا
 دیوانه و شیدا شو افسانه عالم
 بیا بیا بیای بیای جام دمام باش
 بیا بیا بیای بیای جام دمام باش
 زان لعل لای و شمشیر و شمشیر
 نه بر لب کوثر و نه نشسته زرم باش
 مایا لعل و دست خوش و خوش
 از لعل پریشان و آشفته و دردم باش
 دندان به ساد و استم به کم و ده باش
 نه همچو دیا کوان که راست کجی باش
 بنشین بر پونان خوش و زنده
 نه یاد برادر کن نه یاد پیرم باش
 چه کن جان جوی به جان کن نان جو
 نه حاره و نه جان جوی نه قاصد سیم باش
 راه طبع و خوش و خوش و خوش
 رفته و بنشین و روان و محکم باش
 دینار و کین و دوش و کین و دین آد
 نه در غم و نه یاد و نه در غم و نه یاد باش
 نه راه و نه شیطا بند نه دیو و نه زنده
 نه در غم و نه یاد و نه در غم و نه یاد باش
 کرد و کین و زان تا آصفم باشی
 رود و هوای خود و زان کن خوش باش
 در دخیل مکن خانه تادام شود دانه
 تا خانه جویانه بکفره چو آدم باش
 صد بار و دگر و نیکو تر از کدوم
 کز خود و زان و کین و زان و کین باش
 جس کر سینه شب سخت به جان و جان
 این طاعت که نماید و مکر باش

نسخه
 از
 کتاب
 تاریخ
 جهان
 در
 تاریخ
 ایران
 در
 تاریخ
 ایران

فرامرز

صد مچو آردی یا بد بخورادی
در قیامه افلاک منزل نکند ز غمار
روای و کوب آری و خنک نه زمین
خوش خوشتر و مشکام از خود بر کز ناز
دربایه همت بالا ترا زین خواهی
دربازی ازین خسرو هر جا کرد و کرد
بیا کوی بیش از شیر ملک باشی
از بوی سکان شه و امان و موثر شو
عباس شاه است که ز داد و جبار فرود
در عینش از پیرو در پیش با ایندیکتر
هم با خیر هم با هر قادر
بطلانی چون غش و خیر نفع ترا و نایق
گرو سبکین تازه یوست سسکند
سرا و سوار اول از خیر هم بکین
ملاقرم و مسعودستان نزال نو

غوغاسیت

غوغاست بر ویرانده از لعل لکنت
 آخیز دشت احمر شود در غم و ماتم باش
 خاضع بر ناز آید منصوب شود مجروح
 کورایت شمالی با فتح و ظفر مضم باش
 آن کشته عتبت را با انداخته و ریم باش
 و آن دلی خیل کج با تیغ هزاران حشر
 و آن کشته خال در معرکه و خیال
 سر دار و سخنان از آکوخن عداوت
 زان پر کشا از دای جهان فرو
 آن کشته که با یغیر و کشتن چو شیر
 با الله که خدای کشتن قصه و نه پند
 می او شهانه با سپهر و قول نصیم
 ای لایب شاه آخر کرازها نیست
 و ناکه پیش ازین مغشوش و مشت
 و یانه شود هر دم کاشاکه دارد بوم
 پس بود شتاب کشتار و تو زین پس
 هنگام توقف را روی همایون در چین اوجان

لا طر حشر
 لوف تشكر فؤادك
 وحسنه فؤادى وحسنه
 خذك سواد العبد من
 فاعلى بنك الخلد لا
 ماذا عليك من العرف
 رز الحاسن الحاسن

بعرض جناب صدر اعظم میرزا محمد شفیع
رسانده

إِنَّ لِلضَّالِّ خَصْمًا فِي لِقَاءِ كَالِ
 حَبِّهِ لَلْقَائِ عِثَابًا وَلِلْعَاقِلِ عِثَابًا
 جُودُهُ سَكَنٌ فِي عِلَاقِ الْإِنْسَانِ
 عَلَيْهِ خَطَايَا مَنْ يَتَابَعُهُ فِي عِلَاقِ
 ذُرْفَةٍ وَبَعَادِ عِثَابٍ وَوَصَالِ
 وَبِهِ تَقِي الْمُنْكَرَ كَيْفَ تَقِي الضَّلَالِ
 ثُمَّ لَعَالِ أَعَادٌ قِصَارِ طَوْلِ
 خُصَابَةِ كِتَابِ جَوَابِ وَسْوَالِ
 تَلَوْنِي كَهَيْئَةِ عَمْرِى كَاتِمِ الْإِنْبَاءِ
 وَلِذِينَ الْحَقَّ جَاءَ وَجِلَالِ وَجَالِ
 مَتْنِ حَكَمٍ وَمَثَلِ مَنْ لَمْ يَتَنَبَّأِ
 مُسْتَظِلٌّ مِنْهُ مَرَكَبَانِ لَهُ بِالْخَيْرِ فَيَالِ
 قَوْنٍ مِنْ شَيْئِهِ وَهَذَا وَتِلَافِ
 وَرِيشُ وَرِيشِ بِلْجَارِ وَجَالِ

خود

فخروجهم من القوس ما لا ينال
 المعنى ملح أبحاث للورى عذبة لا
 فاضكابت انصبا واهوار واهمال
 عنبر عجا يقول اناس في الشر قالوا
 قل لحسادك يا صديق هل هو او قالوا
 خلوص اليوم فعل ولفزعون انصبا
 بلغتهم من مواليد سياط وصال
 ان تخاف الاشدان جالت حمر ريعا
 كل على اقله الورى قيل وقال
 دم وعيش بالقر ما به نوبت ما
 قمع الباب شقيق دخل
 حكي وراسب بين الوحل
 ابدا عن دارنا الا الاجل
 قربة المجلس عندى واتصل
 ملاك العطن بقوم وبصل
 كلما اقتنا اخلت خلوتنا
 ثم لا يتبع عن مقصد
 لزم الارض فلا ضرجه
 ومتى ابدت عنه مجلسي
 لاحقا فاه باذ يبعد ما

در مدح ظل السلطان علی شاکت

تو چهار است بیاطلب از سر کبریم سال تو یار غم گشت ز دل بر کبریم
 چون در بیج و رمضان هر دو یکبار آمد روزت کبریم ولی در همه دیگر کبریم
 حیف است که حلقی احمد کبریم از کتب این فصل بی صوفی بتر کبریم
 که بدو یزدی یکی کوزه می دست دهد بار این روزی می و زده ز دل بر کبریم
 صوفیان چون همه پیران منتر کید کردی ستانده مانده امن دل بر کبریم
 سحر باید از آن تراف مسلل ساین مصحف را شاید از آن خط معجز کبریم
 چون کلام از کتب خضر شکفت از پی ساده بغلی باده احمد کبریم
 باده روشن در ساحت گلشن تویم طریقه سنبلی و پای صنوبر کبریم
 جنت باقی در چهره ساق بینیم شربت کوثر در چشمة ساغر کبریم
 زاهدان کوثر جنت بنون و عدله مابقی با نیای این جنت و کوثر کبریم
 دکان عویس سحر فیکر دکانید ما از آن تنگ شکفته مکر کبریم
 زهر در مجلس مار قصر کید چون زینت ساغری از کشتن ماه صوف کبریم
 سبزه چون با سحر یاسر آید چمن خفته از خط آن سر سحر کبریم

در جنت

در خیز فصل انصاف کجارت که ما ترک عیش و طرب و ساق و سلق کبریم
 که کده ماه خدا ما از آن ماه جدا کافریم ار نه بی مذهب بگو کبریم
 چون در کلمات احکام پیر نبود لایرم طاعت همنام پیر کبریم
 که هر کان بر وجه محمد کربنام از همه عالم کافش بر تو کبریم
 آنکه چون کلام که برارش بقا کند بیعت دامن و دق برود و کوه کبریم
 کمال و باطل آهوی بخت کویم خط او را بطل نانه از سر کبریم
 بر خط باشد اگر نانه آهوی خطا با خط منشی شمرده بر او کبریم
 قرة العین شهنشاه علی شاه که صد همچو حبشید و فرید و خوش چاک کبریم
 سایه سایه زان که زخو رشیدش بر روی رخسار این طاق معطر کبریم
 بی خطا هم مهر و مه اختاره را از یک ذره درین معنی کبریم
 آن ملکه زده که با شاه جانش جهان همچو داود و سلیمان کبریم
 باو لعل شهنشاهش آمو آبا چون دوسر دکه زهر او زینت کبریم
 دو جهان بین جهان باز درین جفا روشن از طلعت این هر دو کبریم
 میل از راه با جوشن و مغیر بین درین راه در مسجد منبر کبریم
 عزم از راه آرایش لشکر دانیم حزم این راه آرامش کشود کبریم

در جنت

عیش این راه جمعی و منظم کبریم جیش از راه منصور و مظفر کبریم
 زندان راه چون جعفر صادق تویم تیغ از راه چون حیدر و صفدر کبریم
 هوش این راه با ناله تندر کبریم کوش از راه با ناله تندر کبریم
 رای الای تو عقل مجر خوانیم روی بیای تو اروح مصور کبریم
 خوی لجمی تو لفظ مقدس یاریم جود موجود تو اوزق مقدر کبریم
 تا بر شمع قلمت ننگ تشنه جستن مشق عجز زای و معطر کبریم
 تا بیل صلت عهد تو سن بپسند ماه و پروین زلفان و منور کبریم
 خیل خدام تو ای کسره در زهت و جی سید و سرور و سلمان و ابوذر کبریم
 بزیک منشی بکار که در شمع است از قیول فضل جنت و معطر کبریم
 ظل الله فرد شهنشاه را کاش اگر از سرم و ده منشی بتر کبریم
 زانچه همنام بی کرد در احکام بی داستان که اندر صف محشر کبریم
 ای پرازنه خدوی که بنای خدای تاج و بر تو برانند و در خور کبریم
 زان تراشیده افشاری خداید که ترا بر سر شاهان همه افشر کبریم
 خسرو داد و کزاد با شد اگر پرده از زلفان پیشش همان بر کبریم
 کوشار کتی امروز و اجازت بنحس باو در الوادین معنی ایند کبریم

انکه

آنکه در دای تو شو عرض جهان ده عقل او الله و مسکته و ابتر کبریم
 آنکه طرز زار در چاکوی حضرت حق راستمانند بار سلطو و سکندر کبریم
 ای دیری که ز انصاف تو در کسور دست شاهین را کوه ز کوه تو کبریم
 چون بستند تو کدر عهد تو با سار پوده عصمت ناموس رخ بر کبریم
 یار تو آنکه چون خورده و خورده نیست همچو زشتان جهان در پیر کبریم
 یا چو مایه نان کینه مادر طلبیم یا چو خاقان روضه و چادر کبریم
 ماه اهل کمال آید از اهل کمال پایا رقص بالا تو بر تو کبریم
 سحرار کویم چون صاحب صابو کمال و کیک چون مانی و آذر کبریم
 جبره رابع افروخته شمع سازیم خانه را با قافراشته کفر کبریم
 همه از سلسله کلاوی غلخیز و ما از کلا لاله و لعل می شکو کبریم
 باج حسن از سلطان جهان دنیا سم و زرد دامن از بهر و نوذر کبریم
 کانی شاه جهانم و زخو رشید شما هر سال و صد بلده و مفر کبریم
 با چنین پایا چه باید رسوق فسق صد سم فر و شیم و کفر کبریم
 ما که خود محو از غلا کجلا لیم چرا محو زانچه و وف مدد کبریم
 داووی و در و صد الواد آورده تا از آن کافر بد مذمه کبریم

در جنت

ز آینه باناه جوانان کدما رو زکو
انقام خوش از آن پیوسته گیریم
داد ما خود به او و ز تو تارست درجا
بدای ملک عظم اکبر گیریم
داد که خجسته شاه که ز زانو بیخ
هم را با خطه ز ما خن کیر گیریم
تا همان هست شمشیرهای از بیخ
زین تخت و کمر یاره واضح گیریم
دوستان لیون کل بهاران بکیم
دشمنان لیون خار در آذر گیریم

عنه هذا القصید من الشکوی عیالکة قصید کلا الکازانی

ای هفت بدای مصاحب جانم
ای صل و کشته اصل حرامم
ای بیون کشته شام یکوزم
ای با تو زفته شاد یک آنم
ای خرم صبر از تو بر باد م
ای خانه عمر از تو ویرانم
هم کوب سعد از تو منو سم
هم مایه قلع از تو خسرا نم
تبع است تاده و تو جلاد م
سیر است مانده و تو سجانم
از روزا زل قوی تو هر هم
تلاشام اید قوی تو هم شانم
چون طوق مشده ملک حلقوم
چون خار کرفته سخت امامم

عزیز

عزیز که روز و شب همداری
بر خوان جای چرخ همای نم
دین سفله که میران بودند
بر خطل یاس و صبر حرامم
خون ساز و کار دهد می آیم
جان خواهد کرد همدل با نم
جلاب عمل نداده یکشاید
از قشر دروغ دل جانم
زان سان که سان بچیفه گیرند
باسد هفتان شانه بر خوانم
ای کاه می زند چن کاه
و انگاه همی کرد بد ندا نم
تا چند بخوان چرخ باید برد
از بهر دوان جفا و دوانم
ای سفله که آسافش میخوانند
کیش بمن از چه دوست میلانم
قرص و قرون ندارد و داند
کز برک و فواقی است انبانم
رسد که بکدی صد معازاته
یک لقه از آن دو قرص بیتانم
ای سفله اگر چمن کلا باشم
روزی خور خوان فضل سبحانم
مزدست طمع زان تو شستم
تو دست ستم بشنا از جانم
صد شکر کی نیازم از عا له
تا چاکر شهر را دور ا نام
آنکه که مرا بداد دندان داد
نان از کت پادشاه ایرانم
عباس شاه آنکه از کت را داش
یک قطره چکید و کت عا نم

دعا

از عکس فروغ مهر چرخ یافت
یک ذره و کت مهر تابا نم
از روزه نان خوان او باشد
مغزی که بود درون ستوانم
جانم بچود وجود او زنده است
چون آنکه بخون عروق شریانم
کر که افرقش باشم
حقا که درست نیست ایانم
در مکر فضل و رحمت کردم
انکار بود بفضل رحانم
تاد در ندیدم آسان زان دور
نشانت جبر چو لیت غضبانم
کوئی منم هانکه می گفتی
بر تو بخطر ز رخ کرد انم
یکدم نه اگر بکام من کرد
او جیش بیض باز کرد انم
چون شده کون ز جور و بیاد
تا عیش و سد غرور افغانم
شبان و اسد صریح من بودند
کار و ز سرع و زور و سرطانم
ای عید کز فلک جنب بازی
هر شام چرا که هر اسانم
من منظر مار و ازدها دارم
از عرق کور خود مریسانم
ای خامه تکتست باوا که باشد
کمر عصای خود عرانم
با آنکه تنای شه پرو و شب
میخوانم و بر زبانش میرانم
آن شاه که آسان ز جور و
پیوسته طفیل خوان احسانم

کدو

کود ز قحمان زد خله یان داد
جز من که دوی محقوقه یوانم
دائم کز راه تربیت خواهد
باریک میان بازی کورانم
نه نام و جام و خورده و خفته
خزیه شده چون تخرن و کوانم
مضارده مرا که پیش آرد
از خیل جهان پرو ز میدانم
اوداق مرا بازه پیرا عید
تاد رک در ز سکره اقصانم
تاد و ق و آب من بقیز اید
چون لعل دهد بچرخ سوهانم
یارم و دردمند و او داند
تدیر علاج و راه درمانم
حکمت تباه من و لا شک
اساک بود مدبحرا نم
و دلت من ز نوح استقامت
باجست مدام داشت عطشانم
زین جوع و عطش و داک آخر
جان شاینا زین دود و دره انم
وین طرفه که روزگار پندارد
کز جوع و عطش تلف شود جانم
وان کور دل آسان هیرا ند
از سفره باز کلب جوعانم
ای سفله تو کیستی که میرانی
از سفره نام خود بدین سانم
هر چه مثل و مفلسم بینی
نه تشنه آب و کورسته نانم
صد شکر که در وجود خود
بر توان طعناهای الوانم

دعا

مرغ دل و آتش غم اینک هست
 کمر حص بود مرغ بویانم
 بایشه چشم خون قشای مرغ
 از ماء معین و دراح در یحانم
 بزخون جگر میاد در جامم
 بر خوان شکر کمر هوس دانم
 چو شاه زمهرت قرین آورد
 باخیل ملک نه نوع افشانم
 حیفات که باز حص وادارد
 بر آب و علف مثل حیوانم
 ز جوی بجز جوعه بویانم
 ز خرمن چرخ خوشه بستانم
 ای شاه جهان جویبت فرماست
 مرسته یا متثال واذعانم
 دامن بدو عالم را نیشاند
 شاید زد و دیده خوریشانم
 من مرد و جهان بداده بگفته
 یک کف ز غبار راه سلطانم
 آن یک کف اگر ز کشتن شد
 نه در غم این نه در غم آنم
 پنداشت که جس کران خریدم
 آنچه که خوشتر میداد زانم
 شاید که ازین ذوقم دارد
 زانو که ازو کزیت نتوانم
 داند که گریز پانیم و رسته
 هر بار چرا کند کزیرانم
 صد بار بیال اگر ز نلسنکم
 زان بام بود محال طیرانم
 سوسال با آتش تو کردم
 اکنون بیکار دوم کز انعام

کجاست

کرم که روم کجا توانم رفت
 کز آتش و سده هزار فرمانم
 مرسته و لایح کونه بیدرم
 حکمی که بود و رای امکانم
 این بود سزای من که بفرستی
 کاهی بستان و که بهمانم
 چون راه و کار راستی رفتم
 شایسته صد هزار دیندارم
 ایخوا چه بیا هیچ بفروشم
 در وقت دهند باز نشانم
 ای کرده شاهر خوار تو خواهم
 وی شهنشاه قهر وود تو رانم
 چون شمع بخواهش دل جمعی
 در شعله جان خود بسوزانم
 در آتش دل چو لاله بفروزم
 رو خون جگر چو غنچه بستانم
 چون ذاله بجا که ره بپندازم
 چو نایب بخت خود بقطانم
 ای تیغ بلا بر تیغ عمرم
 وی نیش جفا بزن دل جانم
 ای شیر کین بجا و حلقوم
 ای دختر غم بکا و شریانم
 تا من باشم که قدر رفتنم
 از خدمت آستان شه دانم
 دیگر روز ز خلد حضرت آردم
 نزدیک هزار تا رو نیرانم
 هم باز چو بار قرب دریا بم
 آتش کرد شود کلستانم
 ای شاه جهان نه ستم باشد
 کاین گونه سخن بنرم تو دانم

لیکن بقدا نماند با این حال
 امکان سکوت و جای کجاست
 صد گریه نهفته در کبودان
 در ظاهر کمرچه شاد و خندان
 کردای تو بود اینک می بچند
 زان تربستان جدا مانم
 بایست بمن نهفته فرمائی
 زان روز که بود غم طهرانم
 نه اینکه بکام دشمنان سازم
 رسوائی غم و دردم وایرانم
 من کیم آخر ایندا کارند
 طومار خطا شاه کیهانم
 وانگاه رسول نا امین باشد
 یک نا کسر ناسازی کشانم
 او ماشط کی کوه میداند
 ز واسطه کی نکو عنیدانم
 دانه که چه باز کرد از این شهر
 هم باز زنده هزار بهتانم
 چون خاد میکد که میکشند
 کرده است مجاورده هم رانم
 میسند بمن که نا کسوت قاص
 تشیع کند بنرم شاهانم
 از قول تو گوید و نه قول قست
 سو کند بذات پاکیزانم
 حاشا که که کرده سیال
 سیراب زهر جود و احسانم
 زان که ز سر که شست چندین بار
 سیلاب بخار زهر طغیانم
 آتانه چنان که قطره زانم
 در حلقی که بر آرزو نهانم

لایق

بل باین و فاش آشکار آفتاب
 بار دیر او فصل نیشا نم
 من نیز بفره گیسو کوکب
 با همت تو کم از سلیا نم
 یا آنکه جود ثروت و سامان
 کمتر صد و آل سامانم
 یا آنکه بکاخ غریبه و ایوان
 در چاکری تو کم ز نعمانم
 هم خوردم و هم خورادم از خود
 نقد رکه از شاه و اما نم
 دادم بخلاف تو نرسیدم
 کا دعای منیت یا که اعوانم
 زینان که چو گلگون من نشند
 از کسب که نیست کربانم
 ایشان نه اگر بخل زمین باشند
 من خود بخل از میای ایشانم
 پاداش منست اگر دین کلشن
 بر پای هم بخل مغیلا نم
 تا من باشم کفار کلفتی
 در کلشن خاص شاه نشانم
 من هر چه کم کنه بود لیکن
 از اذیت قست چشم غفرانم
 هر چند غم شود مرا عسیا
 عفو تو بود غم من ز عصیانم
 امروز هر چه کرده ام تا حال
 و ز هر چه نگورده ام پشیمانم
 افسوس که پیر کستم دم باز
 در کار جهان چو طفل نادانم
 نه سالک راه و رسم تو ویرم
 نه عالم را افترا و جتانم

نه دق فساد و فتنه میوزم نه دوس دیو و نه عه میخوانم
 نه منشی کارهای مذموم نه مفتی و ازهای پنهانم
 نه مایع بک عیش درویشم نه قاطع رزق بیش سلطانم
 نه از است که هر زمان بلای فو آید بسرا زجفای و درانم
 مانند دزدی که سکه کم گیرد پیوسته بزوبینک و سندانم
 چون سیم دغل میر که بدهند هم بازین آورد بد کتاتم
 ناجیه قوا ز خرف بیبا زارم بی قدر قوا ز کرب بقاتم
 از کار معاد خویش مشغولم در کار معاش خویش حیرانم
 و در بند و قاطع آزادم در چاه بلا ز عذرا خوانم
 از جکه زیان خویش دستگیر شد پوست بتن مثال زندانم
 و ز جکه زهر همان جفا دیدم از سایه خویش تن هراسانم
 از تیغ جفای چرخ مذبورم در کوی وفای خویش قربانم
 نه در غم خانان تبریزم نه در پی کار و بار طهرانم
 ای شاه جهان بیا تر خیم کن بر من که ز سرگشت طوفانم
 اسما که کنی بمعرفه ضم تسبیح اسکر کنی باحسانم

معدن

بعد از چهل هفت سال عمر آخر روی از تو کدام سو بگردانم
 مرغی نهیم که هر زمان جانم برینم وین حرف بنشانم
 هر روز و زنده بچنگ ضرعانم هر بار و میر بکام تقیانم
 شاید که شنیده باشی از خارج اوضاع مزادع فراهاشم
 و آن حصه دستیان و سادوتم و آن حصه کاژدان و سیرانم
 و آن حصه کار و بار معشوشم و آن انده خانان و ویرانم
 جانم چتو آید از استوه تا خود چه رسد بملک گرانم
 زان پس که هزاره رفت و هلاک کردم غم طور و بار ویرانم
 خدام بکین که پیش ازین بودند چاروب کشتان کاخ و ایوانم
 امروز به این که چون هجوم آرند بر آب و زمین و باغ و بوستانم
 بستان ساری من طمع دارند در بیان ساری و بوستانم
 از اهل وطن خراب شد بیکجا هر جا که عادی با واطانم
 بل کز سپه عراق محصورند بالفعل همه رجال و جوانم
 مکر از چنین بدست نامردان آفریده مکر شاه مردانم
 خود جز تو کس در کجا باشد در فکر و خیال سود و خصلانم

ای سرور است
 و ستمیان ساروق
 کاژدان سیران
 هزاره مهر آباد
 طود بار ویرستان
 استوه مکر کان

بارکسیه

۹

ایم که نباشد هیچ غمخواری جز طاعت قو و خدای متانم
 نه باشد و یکدم و شکها بیچاره و بیسواد سامانم
 آسان ز قوا ز کرده داین شکل چون خود تو مشکل استاسانم
 با آنکه ز صد دعو و جبه از قو افتاده بکج بیت احزانم
 بالله که غوام از خدای خود جز اینکه فدای تو شود جانم

در شکایات غمناک و تیرین گوید

دل و روانه دارم و اندران در ده غایب که کینان کم با آشکارا بیم جان دارم
 رایت بر زنجیر است و شک و لیریت چو آذرهای جان از ملک آذر و باجبارم
 چرا از ضابطان اردو قصد طعن و دشمنی که قادی آیه ملان آتباری آیه نادارم
 ز بیم این حال و قوه و قوت و کشت و جانم که جز زرع و دگر و کسار و یقوان دارم
 چشمتان کشت از عامل ستمان و ستمان که کوی حاکمان و حاکمان ستمان دارم
 ز غول نعمت شسته نعمت آب طمع کردم که صدایه غضب و رشایان از شایان دارم
 ز سرایان آتش انجم انداز تیریزی هزاران عریضی در هر گداز و هر گداز دارم
 همه جز اهرار و چن آتش یاده هار که پیش حله قلا و داجون و پریان دارم
 در سد و حکم و لاک و زمین و بچرخ شویای خداوند که کشی از بروج آسمان دارم

معدن

ای سرور است
 و ستمیان ساروق
 کاژدان سیران
 هزاره مهر آباد
 طود بار ویرستان
 استوه مکر کان

ای سرور است
 و ستمیان ساروق
 کاژدان سیران
 هزاره مهر آباد
 طود بار ویرستان
 استوه مکر کان

۹

لیکن از نوحه تو رغبت از آنک
من بخلوتم و تو خلا قسم
تو که تا این دور دزد دوستی
همی خردی و سب و شلا قسم
کوفت از بند بندگی خواهی
که کنی مستال اشفاق قسم
که بخورد هر که این نخواهد شد
و کند شد طباب و تحاق قسم
تو نه و زاق عبت و جندا
بند است و شویم قسما قسم
بند است و شویم قسما قسم
جای یک برات و زاق قسم
که نه شیدام و نه زراق قسم
دو نه تو و زاق چون منی ندی
هر چه ماند از طعام و از داق قسم
که بزیادت صدق مصداق قسم
بر دین قرا و آن آقا قسم
من نه میشن شفاقم که بر د
که به بیلاق و که قسلا قسم
نه بر دنی که رزق رسد
که ز سلسله که زالباق قسم
بل یکی چاکم که وود بود
مدح شد در عشق و اشراق قسم
کو ندهی برات بد صدق
از کن خویش شاه آقا قسم

شاه

شکوا احسان از پدر و اقام
شاه عباس آنکه کونکنم
چون بر سر بخت و بر ساقم
حالی آن چاقو و شال و کلاه
که بر از نه و دواق این طاقم
از بخت شاه خواهی دید
شیر و زغال ماده کند
بانک ادعای ویم ابراقم
شعله ووق تیغ بر اقام
آب و چشم آفتاب آرد
تبع من این زبان بود که جوید
عمر از تیغ و تیر و مرزاقم
دستخیز آن بود که با تو کنند
کلان حرف و نطق حر اقام
خواج که چند متحن داری
که با شفاق و که با شفاقم
چند از بخت و کون کان کوئی
من نه پیرم که طفل قداقم
من مکر و کم که بضر بی
که بضراب و که بضر اقام
یا یهود که تو سریم دهی
هم ز دور ماق و هم ز دور اقام
یا یکی بخت و ز کرامت ز
فوج شهر آمده ز دستا قسم
شم دارائی نعل و کعبه و ن
که در پیش صدور و اعنا قسم
آسان و زمین من نهندند
کود با تو عهد و میثاقم
زانکه تو اوج طلوع و جوری و من
موی از بصر عدل و احقاقم

اشفاق سید و محبت
اشفاق رزق و نون
اشفاق و ام که محبت

الباقی که برت و نون
سلس

دعای

دعای تو کان کف و ده که من
شیخ اصناف و پیاسوا قسم
کم کن این که طوطی که نیست
طاعت آن طوطی این طاقم
نه توان که اکل و شرب تو بود
که زاد و دار و که از اطلاق قسم
تو همان که دخل و خرج تو بود
که زانعام و که زانعام قسم
چند شاعر کون که باید کرد
خاک پای تو گل اما قسم
خلق از خلق ناخوش تو شدند
جمله مفتون حسن اخلاقم
تو با جو و با حیف جفتی
بند در هر دو و وفا طاقم
کو تو در دینده درمانم
و روقی و هر بند و قیاقم
کم بشتاق و اخذ کوش که من
باطل الشراخذ و شلتا قسم
زان حذر کن که روز و عرض حجت
عرضه کردی در بطون او را قسم
نه در عدل شاه و راه عراق
بسته اند و نه بند و دستا قسم
ای شیری که عز و جاه تو را
بدرام و ثبات شستا قسم
بدیعت که یاد کار مفتست
عاشق صادق زعشتا قسم
والهوس نیست معاذ الله
نه هوسناک و نه زعشتا قسم

طوطی و طاق و بخت
بخت

وله

بخت و نون

کون

که مدح تو در سب و کوسیم
مستحق نکال و احراقم
سربدخواه و سربد کورا
من جو ز آدم و جو داقم
زوق و شید و قون چون تو
نه قون سازم و نه زراقم
دور من حواله و کنت قست
کچه دانه که کست زراقم
چون چنین است بر فراوان به
قصمت اندر میان او را قسم
تا کردی نه بیم و نرسد
مقت از هر عرو و قسما قسم
وز غم هست چون که باد کزن
نسبت اختصاص و اطلاق قسم
باز گویم که هست باد کزی
نسبت اهل شهر و رستاقم
هر چه خواهم و راست نال کن
عاریتم بری ز شلتا قسم
صاحبان نظم را بعد چنین
کنت و لیک هست الحاقم
لطفا و یار شد بزم و ذکا
شهر و در و ز کار و آقا قسم
ذکی با وفا و صدق و صفا
در زمان خرد و در جهان طاقم
در نه هست چو چینه و بخت
از درون قی و دور و نچاقم
این قصیده را از قول پاشا خا و روانی که بسیار
جمیل بوده گفته

سخت

چشمی بکشا مکنه من آنم کن حسن نظیر ماه تابا نم
 بکسته مکر کند زلفینم بکسته مکر خند مژگانم
 باقر نکه مکر نه فتاکم بازلف سیه مکر نه قناتم
 در عشوه مکر نه راحت دارم وز غره مکر نه آفت جانم
 چون شد که بنده خواجگان بگو مانند کمر پیر عا نم
 زین سبزه فغان که بیکدیگر بکند در سایه سبیل گلستانم
 حسن کل اگر سبزه افزاید زان سبزه بکل چرست هفتا
 عشاق را چه شد که یکسان شد اندوه و فشا ط وصل و هجرانم
 هم نمرود شد آنکه خواهان بود یکدم بد و صدهزار تومانم
 وان خواجه که بداسیر و در بند آمد و زنداسیر و در بانم
 آن کرمی رسته مرا پور شد وان رسته مشغول بدنگانم
 در جسته بکج بجز بندشته سودا کرد و شکسته رانم
 و آنکه بدست اعظمی بودی افتاده زبخت بد کریانم
 پندار کوی که دل بجان آید از دوزخ و از عاز و قرآنم
 ای کافران را تو دین داری کم کوی مکر نه من مسلمانم

مژگان

رضوان ز کجا و باغ حسن من کو عله دهد باغ رضوانم
 دوزخ ز کجا و نار عشق من کو زهره بود بنار و نیرانم
 ایلخیم دور زلف جادو بین کهری که به از هزار ایام
 درد که به پیش چشم این یار را چون آینه پیش چشم کورانم
 در موقوف این معسکر منصور چون زره میان شهر کمرانم
 کاری نه مرا جز اینکه پیوسته بنشسته ز خود مکر هیرانم
 دان بوالهوسان که در من بودند همچو زنگین پریله از خوانم
 در مصر شاکه و مبدم آرند هر دو ز جوق زده یارانم
 ای کاش یک دوق بیا یکدو زالی که کوان خرد نه از زانم
 با آنکه خدا کو است و سفرای در حسن غلام خود نمیدانم
 این است که با مثل تو پنداری بر خرم کل و مید و دجیانم
 نعلی است مکر بخند کل نغم گردی است مکر بگرد رجانم
 جری وجود خود نمیدانم جز موی که رسته از زلفانم
 باموی زغیر بر خوانند صد مصحف اگر ز برهی خوانم
 این که لباس خلقتم پوشید از کوی حسن خواست عریانم

دو نیم

دین حرم و کر که کام بدخواهان براندا زین غیف جدا نم
 دین طنه که غریبی و قوادش خواهم که کم ولیک نتوانم
 زانروی که پیش خواجگانم ناکام ترا جمیع اقرا نم
 در حضرت خود عز و جهانم در حضرت خود عز و جهانم
 کز اندهدگان مبرگانم امروز بدست یکنانم
 باهت و افزون ز تبه و درم و ز دولت او بر از سلیمانم
 بر شاخ شای مدح او دایم هم نه بلبل خوش الحانم
 لیکن نه خوش آیدم که از ایقوم برویم از او هر آنچه من دانم
 باری گفتش دعا و این اسید باشد ز جنابت سبحانم
 کور از قضا اگر کندی هست کرد بدی جان او جانم

بیکای زغال فوشته

ای بزرگ که در دود و غلغله است جز تو مطلوب و جز تو محبوبم
 خوب اگر بکن در دین یا بد از تو باشد همه بد و خونم
 تا تو از فضل صاحب بودی طالع سعد بود مصحوبم
 یکدوم و پیش ازین زهر و قوی ماه و مهر سپهر مغلوبم

منه و زهر

بنده راغب ز خلق بودم و خلق راغب بخلق و خلق مرغوبم
 باهه بد قواری کفتی ثانی و سفس بن یعقوبم
 چون ز جاجتقی غیر کوبی و کج خج بود مرکوبم
 چرخ کردون ز خوشه وین دست و جیت بهر جادوبم
 چو سپاه سعور را کفتی خیل تحلل و بنده یسوبم
 این زمان بین که در جباطون میکند کار و خرننگ کو بم
 طالبان را نگر کا کنون هم را مستفید و مطلوبم
 کز بد رگاه جاه تو گذرد عمر بر این سیاق و اسلوبم
 واکم نطق بسته را آخر من نه از سبک و نه از چوبم
 صبرم از حد گذشت پندارم بنده قایم مقام ایوبم
 چند ازین وعده ها که یاد آید هم از وعده های عوفم
 من نه آنم که چون تو گذرا بی فرسید و بعد مگذریم
 خیز کلک و دوات و کاغذ خواه تا فوی بی جواب مکتوبم
 در نه ظاهر کم که اکنون نیز من نه خند و نه نه متکوبم
 آسان و زمین بر آتش بند با تو اندم که من بر آتشوبم

شو



شغل من صدق صرف بود و کون
بمان شغل باز منصوب
بکدر خیل اصدقا و عباد
تا بروز حساب محسوب
مر ترا سر صدمه باید گفت
کز بدی بطعنه سرگوب
غایبی چون ترا غضب شاید
من چرا بکنانه مغضوب
ناهب مال شه قوی و قورا
دفع باید نه من که متعوب
فتنی که کدخدای عراق
هم درین سال کرد مسلوب
من چو آینه ام برای تو
راست بینی گینه مصوب
تا قوی حاجب اندرین درگاه
شکر که بنده بجز بیم

وله

ای دای که یک غلط گفتم
از گفته خویش پشیمانم
جز باده کوی تو نمیدانم
با این همه دسک ملک سبحانم
درو ملک رضا نشستم خوشتر
از کوشه خاندای ویرانم
خاک ده شاه هشتمین برون
به از شاه دوم و ایرانم
ای دست اجل بگیریا درویم
وی غصه آخرت پوشانم
ای سنگ لحد بفرق من بشتین
وی خاک بفرق من سازینانم

فتم

ای شام فراق دور تو را نم
وی صبح وصال بیشتر خوانم
کونی که مدام خون دل باشد
کار و زبون شاه پشیمانم
از اشعار قایم مقام است
از قول مرا بسید گفتم

من که پرورده طعم آبیم
از چه بافت شهید نابیم
نقطه مانعه التسیم
مرکز دایره کفاییم
و حدت صرف و بهمان شو
رذهر مشک و مهر ماییم
من آن طفل که در محله شاخ
شدر و چید بیشتر اسبابیم
دایه صانع می سود بچهر
که سفید لب و کمره شرابیم
غافل از کردش چرخ و لایب
که بطهران کشاد و لایم
چون بناظر هدم کون پوست
بداد و بتر از قصایم
ناظر کار و بچلو تریم
نه قوی رستم و من بهرامیم
من آن زانده خوان و وزیر
که کنون مانده اصحابیم
دستها سپیده بسویم آرند
بتاک مکر محرابیم

وله

ولنا فی الوفاق شمع و جمع
من ناهای و مطرب و مداح
م

و حدیث الهی و وجدانی
و لذت یزید قری و نقل و جام
و جسط علیه و رد و آس
و عمار و ونیس و خرام
و هواء ککاته ا هوآ
فی لیال کاغذ الا یا م
و شمس الضحی لنا خاد مات
و بد و رالدی لنا الخاد مات

وله

دوشم و ثاق آمد آن خسته خواب
و خورده و خوی کرده و دندان و خواب
جاها عزیزان همه رو چاه زخما
دعا پریشان همه در زلف و زخما
زلفش بشکاران زان حلقه فقا
چشمش بخاراند زان غش و فقا
از غشش بیدار در قفسه خفته
از حلقه آن پیدا بر جادوی پنهان
خوشید فر زان زان و پرده ظلمت
در آتش سوزان فرس چشمه حیوان
کونی پریده و رشده و کسوت آدم
و ملک آمد بر صورت آدم
آویخته از سر می دست سنبیل
آویخته با سیر و لاله لغات
سنبیل زده و رجه و سر زده دا
لاله نه زده ساه و سبزه زده سا
کس سر ندید است کجی بجز عیبه
از زنده بگردل و در زده مدجا
سنبیل کشیدیم کجی بجز او د
خوشید بچونش کد و ما بخت

م

هر سبزه نباشد جفت با حقه مرچا
هر سبزه مکر زده از کاشن و زده
این لاله مکر آمد از دوضه و زده
در تارم از آن سنبیل و تار که در شهر
دل زده و جان خواهد باز بیاورد
بیکته خود و هم خود بیکته خود
افکنده بیدام بلا در ده جاها
روسته بچون پای کفشار و زده
رغی است بر کابین طو و است بچون
بفرور عیان آرد پیرایه ظلمت
کاشن و تان خوانده مسلما فقا
کاشن و تان خوانده مسلما فقا
شیطان بودار شیطان مغلوب
هر آه می باد در ملک باشد همراه
آشسته دلی دیدم در حلقه آفرین
بچیان و در مانده و آوان و در دای
کشم نه قوی آن من آبی زده و کشت
کشم نه قوی آن من آبی زده و کشت
هر چه کد که کردی کار و زده و کشت
هر چه کد که کردی کار و زده و کشت

دایه صانع می سود بچهر
که سفید لب و کمره شرابیم
غافل از کردش چرخ و لایب
که بطهران کشاد و لایم
چون بناظر هدم کون پوست
بداد و بتر از قصایم
ناظر کار و بچلو تریم
نه قوی رستم و من بهرامیم
من آن زانده خوان و وزیر
که کنون مانده اصحابیم
دستها سپیده بسویم آرند
بتاک مکر محرابیم

کتاب از کتب که تو خوانیدی
پیرانه سزاقند کز روی طفلان
باز است از دین و من بسته بهمت
شوخ است از خاطر و مرعیه بهمت
وین طریقه که در زمره نایان خود
بشمار و بسپار دل در کف نادان
کاهی یکی خواجه سپارم که باشد
دل کندن از و مشک و جان کفایت
کاهی یکی بنده فرستیم که کرد
او تواجیه فرمان ده و قوبند و فرما
تا دیده نظر باز و نظر باشد غما
که خسته کند اینم و که بسته کند
و صاحب توانی بهین و نصیب
کتم بخدا از تو بپایم که نداری
شرم اوین و نماند از خود و اندیشه
در تاب کشد که هر جوی و نمانش
نه تم سبب که بر آتش جفا
نه زالی رنگ که بشیون کند غما
کم کوی و ازین کفایت غدا آرتوبه
شرم آورد این دعوی و رکش غما
زیرا که من چاکر سلطان و نرید
این قمت این نسبت بر چاکر سلطان
کز ندکی دارم از بندگی اوست
چونانکه چون زند با نده لشریا
باخته یوان کز قناری بسیار
بارنج سفرها و خطرهای فراوان
و فرصت نهادن دل در پرورد
و کمال افشاندن جان دره جان

عزیز

در شب من و شمع و رفته های پیاپی
هر روز من و صبح و صفا و پیاپی
تا صبح نکند از اوراق و رسائل
تا شام سپارد از اطراف و بیابان
بر دست کاهی شاه و استاد و بیاد
دو پیش کی جاده و بنشیند بیکرا
بنوشته کی نامه اسرار و بخلوت
بر خواند کی خبر اخبار و بدوان
بنهفته کی صفت بکرفت با رمن
پوشیده کی میان ریخته و بشروا
که ملزم با سر که شاه است بشکوف
که بود در کرباس که با دست با و
ایوان چو سپهری که بر آوازه سیاه
مشکوچه بنشیند که در او حور و غلام
بر درشان لعل و آواز و آفتاب
در گلشن این غنچه و رغان خوش غما
نخچه که بود غنچه که خنجر داود
فوری که بود راهبر موسی غما
چون ماه بر آن منظر شاه است غما
چون سر در این گلشن و ارغلام
دارای عجم از شمع خسرو عالم
نور شید شمان شاه جهان سلیمان
عباس شاه آن خضر غما که کشت
هم قاطع که آمد و هم قاطع کز ان
هم بخت از و هم قاتل غما
هم جود با و زنده و هم غلام و هم لسان
دخشته و بنشیند ماه و ماه
بایق سزاقند که با دست و رافت
با کوه تریش که کدر روی میراغل
کو کوه رخشان که هد که به رخشان

باشند

باشد با نده که آفتاب کند
کولولو لا نشود تطرف و نمان
تا و در پناهش به پناه آمد آمد
جوشان خروشان و سبیل غما
اینک سپهری که کشید خدایند
زین خطه ارمین کشت از ساحل ایران
دل که در مشک و سبزه و اندام بشکیر
بکشته زایوان و درواز کشت غما
کوی که حرام است با و رشت آدم
مادام که بر روی رنگین و در آن
یارب مایه ده که در این کشت غما
اعوانی نصرت رسد اعدا شریک
من شرم کم زانکه بر این کیم جان
جانشان و مایشان شو که با نمان
ولا
آه ازین قوم بی حقیقت و بیدین
کز روی تو که خسته و از غم وین
عاجز و مسکین هر چه در پناه تو
دشمن از ایشان همین غما
تیغ و سنان از کار عاقل و در کار
دشمن از ایشان همین غما
دشمنان در کشتار و در غلام
خود هم میدست و با جان غما
از عیضاد و دروغ و ضبط حوا
سبب مسکین قتاده جاده پانین
ریشک شکین که قیام با نمان

اینک سپهری که کشید خدایند
زین خطه ارمین کشت از ساحل ایران
دل که در مشک و سبزه و اندام بشکیر
بکشته زایوان و درواز کشت غما

و د با آورده از قالی مشرات
کوزه ها که از قالی کعبین
رو بپارو که و چند چو رستم
پشت بغل عدو دهند چو کرکین
شسته تابین و مغز و کله سر هفت
معدۀ سر هفت چو ل و غله تابین
کالک نارس ز خوی خوردند و د
خرقه بخوان و رسیده و شیرین
دست اس آرد و شان بجای نماند
مزرع سبز سپهر و خوشه پورین
شاه جهان از سر قلم فرمود
چند کشتی بر حلقه تعیین
ایمان بخشید سود با کسب فرود
درد در کاز و سوم تیل و تبرین
باسپهر این چنین و یکد و سپهر
کرد و لیعهد و و معرکه کین
مهر بر خسار و مقابل صفین
قهر بکفار چون مقابل صفین
نور و کس آیتان که غرق شد و
حماد و کس آیتان که حمله تین
روسی و خانه پایا ده چو سبقت
آفت قرآن با سواره چو فرین
خسرو و فرین بزم و دم مخالف
آمد و فرین یسان از و فرین
قوی یعهد و دعاهای و آهنگ
تیغ حسان و و قهای و آهین
معرکه چون کم کشت از و طرین
الک قوی تفنگ تیر و و وین
شکر قوی و و و و و و و و و و
باز پس آمد و زاده و و و و و و

ماند

بیاکتان زبان و هر چه خواهی گویند
نه بیهوده تا هر خوش و بد بپوشد
چو با شایسته صد به بهی زبان بگو
که ایضا خاتم را بدست آورم
غالیبت و کلاهی قد متاد در پیش
پشتانی و پاید چینیانی شریف
والعتی که از سرایه صفا تو
در بیان از پراگازا که غیر از غن بپوشد
من این سرایه را آوردم ایضا و خطا
قربان پند و عبرت که چون بر حاشی
ندیکه مرا سی سال روز شب بیدار
چنان کاذب و کسب را بر باران
مکان بد که او رسته ها که من کردم
نیو دافون کان کاند و یک ز شرف
چرا ز بکون خند و خند متا که
فرشته دیو را با هم فریند که ز شرف
هم کرم ملایک که این نوع حیوان
چون بنوای خود عری مجاز نیست
نه آری نه آن که آری گویند که مرده
عیالی بهر خود و بزرگ و مرد و زن
درین فصل ستاد و زنی و زنی
کار هر شرفی و از دزد و زنی
کار بند از طفلان و شایسته
اگر خواهی که طفلان بدیشان و عین
مرا بهر بیا که اگر در بستان
که طفلان را چون کلین یکبار
ز غالی بهر و اباسر و مثال اندیش
جنان چو پین و دونه مشدند
سکان که چو دستا و قام و در بستان
کتابند و از جلد خود سقیدند

چون

در آنکه در پستان حالت علی و اوزا
پایان جان بنده و رسته علی
خدا که یک بعضی اقلانم و بی باع
خداوند که با این دنیا بعضی اقلانم
زبان چون از زبان آید تا هر چه که کن
صلاح حال خود و انقطاع این سخن
بیاکتان زبان و هر چه خواهی گویند
چو فصلان بدست و رسته و رسته
ایست که سرایان و یک تیر و زنی
شعار قوه و رسته و دلا و زنی
عین غیر بر هر چه و افشانی
عشق شکر و مشدند و زنی
که قبل از شفته بر یک کل سپرد
که بلایه فو رسته و مشدند و زنی
همی بغلی و لایهای جستانی
همی بکوی در سبزه های پاید
باغ و جستان باشد هیت باستان
چرا ز صحت تا هر چه و زنی
دوش و مشدند و زنی و زنی
کارشان همه و خوش و زنی
فغان ازان و دونه که شایسته
هزار مرتبه از فته های چنکری
فغان ازان و دونه که شایسته
مکر و دزد و دزد و زنی
فغان ازان و دونه که شایسته
غلام زلف و رخ شاهان و زنی
فغان ازان و دونه که شایسته
جایه مشدند که دام عام کنند
صلاح و سبزه و سبزه و زنی

السلامه

ایستاق چو بن از توان بید
که دید جانم از کیش عجب پرویز
و خود و بهنه و بی براد و زنی
بناد داری چون بوستان پاید
اگر نه اجوف همی از چه دزد و زنی
هم در پهلوان خطاهای همی
تو خود چیزی از خیر کاره که کنی
فغان و دلا و دیکار و دیکار
خدا و ادب هر که از پاید و زنی
ناید که که خدای را و زنی
تو خواه و خواهی باش و خواه
بال قضا است و از بهر میکش
نه مری که با تو یارین و زنی
بگویم و قویا و یارین و زنی
جزای که با تو بکشم که زنی و زنی
پیکره ام که قصد هلاله و زنی
بر و بایش چه باید که زنی و زنی
مکر نه نای سلطان روز کار و زنی
عددی جاهش و شایسته و زنی
ای دلیع آفته و زنی و زنی
شعر چون من شاعر و شاعر و زنی
من چنان کرم که حرف شایسته و زنی
و چنان کرم که حرف شایسته و زنی
و چنان کرم که حرف شایسته و زنی

وله

دو

در چه ناید و دعه خط و خط
سجده صدانه و دارا که میکش
چون یارین چیست هر جا خود توانی
زشت با که آوری قبول و زنی
همی ازان و دونه که شایسته
اگر نه اجوف همی از چه دزد و زنی
تو خود چیزی از خیر کاره که کنی
فغان و دلا و دیکار و دیکار
خدا و ادب هر که از پاید و زنی
ناید که که خدای را و زنی
تو خواه و خواهی باش و خواه
بال قضا است و از بهر میکش
نه مری که با تو یارین و زنی
بگویم و قویا و یارین و زنی
جزای که با تو بکشم که زنی و زنی
پیکره ام که قصد هلاله و زنی
بر و بایش چه باید که زنی و زنی
مکر نه نای سلطان روز کار و زنی
عددی جاهش و شایسته و زنی
ای دلیع آفته و زنی و زنی
شعر چون من شاعر و شاعر و زنی
من چنان کرم که حرف شایسته و زنی
و چنان کرم که حرف شایسته و زنی
و چنان کرم که حرف شایسته و زنی

در آنکه در پستان حالت علی و اوزا
پایان جان بنده و رسته علی
خدا که یک بعضی اقلانم و بی باع
خداوند که با این دنیا بعضی اقلانم
زبان چون از زبان آید تا هر چه که کن
صلاح حال خود و انقطاع این سخن
بیاکتان زبان و هر چه خواهی گویند
چو فصلان بدست و رسته و رسته

دزد

ورنه عرض خویش را در حلقه لولای
عاقبت چون عرض صد الدین محمدی

قطعات

شاگرد کلاه دوز بهمان از دولت کون خوشتر است
از یک غمناز و زمیز است زان روی سرش آسمان است
ز رخیز و منصب موابب این کون خراب گشتگان است
آموخته مادر دلوندش غریبه که کار صفاهاست
غریبه میقتش معین اردو باد است بخیران است

ولمایضا

هر کس که زد و زد باز رسد باید بخورد غذای فنا خ
زیرا که چو فسخ از آن غذا نخواست ناچار برون جعد ز سوراخ
و آنکه بخیر ک نشیند خود بر جای خواجه گشتا خ
و آن کند کند که بنده بالفعل در دستانم آخ و صد آخ

ولمدرهجو میرزا ابراهیم و زوالشکریه

بجای

چشم آبی در سبزه و موی زرد طایفه مردی طایفه مردی طایفه مردی
کیر بابایت مکتفایش بود سرخ کز و زد و زد و زد و زد و زد و زد

ولمایضا

خامه و خیال زینب میرود خزه و کف هره و لب میرود
یا عجز جیش عباس ولید بر سر آل مهلب میرود
حق نظر طوغان و جمشید قلی باغلامان مقرب میرود
کودک هر تفریح و مبد ۲ جانب میرد ز مکتب میرود
باغ بین لاسکتیش بالمثل که مشرق که معذب میرود
افتاب از نور و جزو ماه از مطبق در مطلب میرود

ولمایضا

و بخت و جی مسلما لفاظ قد فطرک
آمنت بالله الذی بضعه قد صورك
احب من تحبه و من یحب منظرک

تا نه کنه ما لک فی شوقی لو لادک
فحت قلبی عنک و کذاک ای کبر

ولمایضا

سینا دست پاز که بگو ن الهی حسین بن مسو
فی ساعیل تفرشی زین طو و که کوشدهی بدو و تو
و بدسدهی بلبل و بدو م بنفشدهی بخت و بدو
و بدو نظر اکل و دو م شود عنقریب فاضل تو
م زندیش منکون بالو

در سال شکست چوپان او غلی گفته
که بر روی تو بهائی که از لشکر عثمانی
گرفتند حاکم کردند

۱۲۳۷ هفت
چون سال بزرگ و صدمه شوی قیصر شد و فخر شاد از محواه

بجای

عبدالرشاد ملک شاهرزاد زین قوب صدقه فتیله جله زانیا

بسیالوز را قایم مقام و الما جود

نوشته است

یاسیدا لوز راه مالی حاجه آلا الیک و انت قلب حاجتی
فا نظر الیک و اسعفها و اسر من شر برای و سوء سابقی

در مدح میرزا حسین و ولد میرزا محمد

اشکیور گفته

انچه از کان خون و چین بر من شد بر حسین کی از جفا لشکر شهر شد
خال خط شای بان کون صبحی تاست در جفا زلف حسین از شمر لبو شهر شد

رباعی

دیش علی ایوا که بدنام شد باز بچه که دکان خام شد

دختری که کنی رام خودت رام شدی

ولایت

دشته علی از حیره سوی شت و رو
باساده رخاں جانب کلک شت
تیر زشتین در سون آدم شو
سنگین بختین سبک مشورت

ولایت

دشته علی این رفیق دشت تو نیست
این وجود فشا طوس و سیر و کشت
عاشق باید که نرم و هموار بود
این دشت بلند کوه و دشت تو نیست

ولایت

ای خواجه مکر محاسن را سپه فشا
کز صده دندان نگر و دآزاد
بر دیش و بیک کز کوه خواهم زد
ز آفتان که بدندان توانیش کش

ولایت

ای خواجه بیا خوشتر ازین بند بخواه
دل از طبع زمانه در بند بخواه
یا این بجز بد که داری ز غنا
از سیر و پیاز و گند ناکند بخواه

ولایت

ای خالق خلق ای جهاندار جهان
رحمی کن و زین کدو بهام و جهان

بشانه

یاشانه داستان ازین مغز و دشت

ولایت

شیطان قوی یا عیسی عیار قوی
بیرون کن و البشر کز ار قوی
اما که درین کار زبان کار قوی
کمالا خل و هالک نار قوی

ولایت

ای قوم که چندان به از نصب شما
مغصوب مالین به از نصب شما
بامن نکنید این همه نفوت بخدا
صدر مرتبه عزل من به از نصب شما

ولایت

ای سفله ترا بکار شاهانه چکار
این کار خطیر را به بیکانه چکار
من که همه نقد و جند و یوان بخور
منم و دیوان بتو دیوانه چکار

ولایت

از نقد شعیر اسب استر همه رفت
ور هست زری شعر باید شمر
وینار کوان که بستم اینجا از شعر
احمال سفر بدوش خود باید بود

ولایت

ای خاز عظیم شان را خوار مبین
خود را کل فرسته بگلزار مبین

نقص

تو نصف کلی نه کل چو چشم آهول

ولایت

این شعور که جان از دور توست
یا ناک وی سیر و دشت توست
چون میوه ری مایه لزا توست
لذتی که مرکب از پی نه توست

ولایت

نه دل نه دین نه زود و نه زورستم
بجز نواوان اندر ستم
بهرم که بخشی در خور توست
بهرم که بگیری در خور ستم

ولایت

دنیا که در او خوبی و خرسندتی
چنانکه بهر او دلی بند نیست
چیزیک دران بینی و بپسند نیست
ور هست بجز رخاں و ما و نگ نیست

ولایت

کشته که نشد خوب که کشتی مغضوب
بدشکه دشت از قشمر و دیو
ای خواجه ترا سپه بامن و خواجمن
منم و آنکه بد کند بامن و خواجمن

ولایت

شیطان که همیگوید افسون کرد
آدم ز جنان خلد برین کردم

بشانه

تو نصف کلی نه کل چو چشم آهول



